کار کمونیستی

کارگران جهان متحد شوید!

ارگان سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

| شماره ۲۶۱ | آبان ۱۴۰۵

ایران و غرب آسیا در کشاکش جنگ

استقلال سیاسی طبقه کارگر در برابر دو قطب قدرت



کارگران فصلی و روزمزد؛
نیروی پراکنده طبقه کارگر در برابر استثمار و سرکوب
صفحه ۸

برنامه برای تغییر
بخش سوم / مبارزه طبقاتی یعنی چه؟
صفحه۱۲

درباره پراکندگی کمونیست‌های ایران،
حزب، طبقه و قدرت سیاسی
صفحه ۱۵

از مبارزه علیه فقر و جنگ
تا جبهه چپ انقلابی؛
آنچه شعارهای بازنشستگان می‌گویند
صفحه ۲۲

کوبا: زنده ماندن
در میان چنگال مرگبار واشنگتن
صفحه ۲۴

چوبه‌های دار در ایران و نمایش زنده اعدام در آمریکا؛
مجازات مرگ و قدرت دولت‌ها
صفحه ۲۶

بحران آموزش، شورش نسل جوان
و مسئله قدرت اجتماعی از فرانسه و یونان تا ایران
صفحه ۲۹

معرفی فیلم مستند -
ببر بر می‌جهد و می‌کُشد اما او خواهد مُرد
صفحه۳۲

کار، مسکن، آزادی؛ جمهوری فدراتیو شورایی!

ایران و غرب آسیا در کشاکش جنگ و مسئله استقلال سیاسی طبقه کارگر



جنگی که پایان نیافته است

بیش از هشت ماه از آغاز حملات گسترده آمریکا و اسرائیل به ایران در ۹ اسفند ۱۴۰۴ می‌گذرد. در این مدت، کشته شدن علی خامنه‌ای، انتقال رهبری جمهوری اسلامی، حملات متقابل به تأسیسات نظامی و زیرساخت‌های اقتصادی، محاصره دریایی و گسترش درگیری‌ها به کشورهای همسایه، مناسبات سیاسی و امنیتی غرب آسیا را دگرگون کرده‌اند. تفاهم موقت خردادماه با میانجیگری پاکستان، اگرچه بخش عمده عملیات نظامی را متوقف کرد، اما اختلافات اساسی طرف‌های درگیر همچنان پابرجاست و منطقه در وضعیتی شکننده، میان ادامه مذاکرات و احتمال گسترش دوباره جنگ قرار گرفته است.

تحولات روزهای اخیر این وضعیت را پیچیده‌تر کرده است. پس از سفر مقام‌های ارشد عربستان سعودی، ترکیه و پاکستان به تهران و انتخابات پارلمانی اسرائیل، تماس تلفنی ولادیمیر پوتین با محسن رضایی، دبیر شورای عالی امنیت ملی جمهوری اسلامی، سفر علی باقری کنی به پکن و دیدار او با وانگ یی، وزیر امور خارجه چین، و ادامه رایزنی‌های دیپلماتیک در دوحه، دامنه تحرکات سیاسی قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی گسترش یافته است. همزمان، ارسال نامه جی‌دی ونس، معاون رئیس‌جمهور آمریکا، به محسن رضایی برای ازسرگیری مذاکرات، در کنار تهدیدهای مکرر دونالد ترامپ به حملات تازه، از تداوم سیاست فشار نظامی و چانه‌زنی دیپلماتیک واشنگتن حکایت دارد.

حملات هوایی روز سه‌شنبه ۱۲ آبان آمریکا به جزیره قشم و گزارش انفجارهایی در اطراف تنگه هرمز، بار دیگر خطر بازگشت به جنگ گسترده را برجسته کرده است. واشنگتن این حملات را اقدامی محدود و دفاعی توصیف کرده، در حالی که مقام‌های جمهوری اسلامی با هشدار نسبت به پیامدهای ادامه حملات، بر آمادگی نیروهای نظامی برای پاسخ متقابل تأکید دارند. محسن رضایی نیز پاسخ آمریکا به مطالبات هفت‌گانه تهران را ناکافی دانسته و بازگشایی تنگه هرمز را به پذیرش و اجرای این شروط مشروط کرده است. در چنین شرایطی، اختلاف بر سر محاصره دریایی، تحریم‌ها و برنامه هسته‌ای همچنان مانع دستیابی به توافقی پایدار است و تحرکات دیپلماتیک مسکو، پکن و دولت‌های منطقه نیز در متن همین تقابل نظامی و سیاسی جریان دارد.

این تحولات در بستر رقابت قدرت‌های سرمایه‌داری جهانی، تلاش برای کنترل منابع و مسیرهای راهبردی انرژی، بحران نظم امنیتی غرب آسیا و تضادهای درونی دولت‌های منطقه شکل گرفته‌اند. همزمان، جنگ و محاصره اقتصادی، فشارهای سنگینی بر زندگی میلیون‌ها کارگر، مزدبگیر و دیگر اقشار محروم تحمیل کرده‌اند. در حالی که دولت‌ها بر سر موازنه قدرت و ترتیبات امنیتی آینده منطقه چانه می‌زنند، هزینه‌های اقتصادی و انسانی این رقابت‌ها بر دوش مردمی انباشته می‌شود که در تصمیم‌گیری درباره آغاز جنگ و ادامه آن سهمی ندارند.

با وجود اهمیت این رویدادها، شناخت بحران کنونی مستلزم بررسی روابطی است که در پس تصمیم‌های نظامی و دیپلماتیک قرار دارند.

موازنه قدرت و محدودیت‌های استراتژی آمریکا

حملات آمریکا و اسرائیل به ایران با مجموعه‌ای از اهداف نظامی و سیاسی همراه بوده است: تضعیف توان هسته‌ای و موشکی، کاهش ظرفیت عملیاتی نیروهای مسلح، محدود کردن نفوذ منطقه‌ای جمهوری اسلامی و وادار کردن حاکمیت به پذیرش ترتیبات امنیتی مطلوب واشنگتن و تل‌آویو. در مقاطعی نیز تغییر رهبری و ساختار قدرت در ایران آشکارا در دستور تبلیغات سیاسی این دو دولت قرار گرفته است.

با این همه، ارزیابی نتیجه جنگ صرفاً بر اساس میزان تخریب تأسیسات نظامی یا شمار حملات انجام‌شده، شناخت دقیقی از موازنه قدرت به دست نمی‌دهد. قدرت نظامی هنگامی به دستاورد استراتژیک تبدیل می‌شود که بتواند شرایط سیاسی مورد نظر را تثبیت کند. آمریکا و اسرائیل با وجود برتری گسترده فناوری، هوایی و اطلاعاتی، همچنان با مسئله

چگونگی تبدیل این برتری به یک نظم سیاسی قابل دوام روبه‌رو هستند.
بقای جمهوری اسلامی نیز به‌خودی‌خود به معنای موفقیت استراتژی آن نیست. حکومتی ممکن است از یک جنگ جان سالم به در ببرد، اما بخش بزرگی از زیرساخت‌های تولیدی، ظرفیت اقتصادی، موقعیت منطقه‌ای و توان بازتولید قدرت خود را از دست بدهد. در چنین شرایطی، استمرار حکومت می‌تواند با تضعیف بنیان‌های مادی آن همراه باشد.
این تمایز برای ارزیابی وضعیت کنونی ایران اهمیت اساسی دارد. جمهوری اسلامی توانسته است با تهدید مسیرهای انتقال انرژی، حملات متقابل و استفاده از موقعیت جغرافیایی خود، هزینه‌های جنگ را برای طرف مقابل افزایش دهد. اما همین استراتژی، اقتصاد از قبل در بحران ایران را نیز در معرض فشارهای سنگین‌تری قرار داده است. ظرفیت آسیب رساندن به دشمن، معادل ظرفیت تحمل یک جنگ طولانی نیست. مناسبات تولید، توان مالی دولت، وضعیت زیرساخت‌ها و میزان همراهی اجتماعی، در نهایت حدود دوام چنین رویارویی‌ای را تعیین می‌کنند.
در طرف آمریکایی نیز تناقض‌های مهمی وجود دارد. دولت ترامپ از یک سو می‌کوشد قدرت نظامی آمریکا را به ابزار تحمیل امتیاز سیاسی تبدیل کند و از سوی دیگر با هزینه‌های گسترش جنگ، فشار بر بازار انرژی و پیامدهای احتمالی آن برای اقتصاد جهانی و موقعیت داخلی خود روبه‌رو است.
در آستانه انتخابات میان‌دوره‌ای ۱۲ آبان، پیوند میان سیاست خارجی و رقابت‌های داخلی آمریکا برجسته‌تر شده است. گزارش‌هایی از آماده‌سازی گزینه‌های نظامی پس از انتخابات منتشر شده، اما آغاز دوره جدید جنگ موضوعی نیست که بشود از اعلام مواضع علنی درباره آن نتیجه گرفت. این عدم قطعیت بخشی از خود بحران است. تهدید نظامی می‌تواند برای افزایش فشار در مذاکرات به کار رود، اما انباشت نیرو و آماده‌سازی عملیاتی نیز خطر تبدیل محاسبات بازدارنده به جنگ واقعی را افزایش می‌دهد.
سیاست آمریکا را باید در افقی فراتر از برنامه هسته‌ای ایران نیز بررسی کرد. حفظ برتری نظامی در غرب آسیا، تأمین امنیت اسرائیل، کنترل شریان‌های انرژی و محدود کردن امکان گسترش نفوذ قدرت‌های رقیب، اجزای به‌هم‌پیوسته استراتژی امپریالیسم امریکااند. این مجموعه منافع توضیح می‌دهد که چرا تغییر دولت‌ها در واشنگتن، با وجود تفاوت در روش‌های دیپلماتیک و نظامی، به تغییر بنیادی در ساختار حضور آمریکا در منطقه منجر نشده است.

اسرائیل؛ بحران سیاسی داخلی و تداوم منطق برتری نظامی

انتخابات پارلمانی ۵ آبان در سرزمین‌های اشغالی در شرایطی برگزار شد که جامعه آن زیر فشار جنگ‌های طولانی، تلفات انسانی، هزینه‌های اقتصادی و اختلافات سیاسی قرار دارد. نتایج اعلام‌شده نشان می‌دهد حزب لیکود با کسب ۲۷ کرسی همچنان بزرگ‌ترین حزب کنست است، اما مجموعه احزاب حامی نتانیاهو تنها ۵۳ کرسی از ۱۲۰ کرسی را در اختیار دارد. بلوک مخالف نیز با ۴۸ کرسی به اکثریت نرسیده و احزاب عرب با مجموع ۱۹ کرسی می‌توانند در تعیین سرنوشت دولت آینده نقشی مهم ایفا کنند.
این آرایش پارلمانی از بحران نمایندگی سیاسی در اسرائیل حکایت دارد. اما تقلیل آن به رقابت شخصیت‌ها یا سرنوشت سیاسی نتانیاهو، بخش مهمی از مسئله را پنهان می‌کند.
سیاست اسرائیل در قبال فلسطین و کشورهای همسایه بر ساختاری تاریخی استوار است که در آن اشغال، شهرک‌سازی، برتری نظامی و پیوند راهبردی با آمریکا جایگاهی مرکزی دارند. اختلاف میان احزاب صهیونیستی بر سر چگونگی اداره این ساختار، گاه بسیار جدی است؛ بااین‌حال بخش بزرگی از جریان‌های اصلی سیاسی در حفظ برتری نظامی اسرائیل و جلوگیری از شکل‌گیری قدرت‌های منطقه‌ای رقیب اشتراک دارند.
از این رو، شکست احتمالی نتانیاهو در تشکیل دولت، الزاماً به پایان سیاست‌های نظامی اسرائیل یا تغییر بنیادی مناسبات آن با فلسطینیان و کشورهای منطقه منجر نخواهد شد. تفاوت میان جریان‌های سیاسی را باید در سطح برنامه‌ها، شیوه‌های اجرای سیاست، مناسبات با آمریکا و برخورد آنها با جامعه فلسطینی بررسی کرد.
استراتژی اسرائیل از ابتدای موجودیت‌اش بر استفاده گسترده از قدرت نظامی، ترور، جنگ در سایه برای تغییر موازنه منطقه‌ای استوار بوده است. نسل‌کشی در غزه، بمباران و حملات گسترده به لبنان، سوریه و ایران در همین چارچوب قابل بررسی‌اند. اما برتری نظامی، مسئله مشروعیت سیاسی و مقاومت اجتماعی در سرزمین‌های اشغالی را حل نکرده است. تخریب زیرساخت‌ها و کشتار گسترده می‌تواند ظرفیت سازمانی یک نیروی سیاسی یا نظامی را کاهش دهد، اما تضادهای اجتماعی و ملی مولد مقاومت را از میان نمی‌برد.
پیوند اسرائیل و ایالات متحده در این میان جایگاهی تعیین‌کننده دارد، اما شناخت ماهیت این رابطه مستلزم عبور از تبیین‌های ساده‌انگارانه‌ای است که گاه در تحلیل جنگ‌های منطقه‌ای دیده می‌شود. برخی تحلیلگران چنان از نفوذ اسرائیل بر سیاست خارجی آمریکا سخن می‌گویند که گویی تصمیم واشنگتن برای ورود به جنگ یا گسترش آن، اساساً در تل‌آویو گرفته می‌شود. چنین برداشتی، جایگاه ایالات متحده را به‌عنوان قدرتی امپریالیستی با منافع اقتصادی، نظامی و ژئوپلیتیک مستقل از نظر دور می‌دارد.
اسرائیل یکی از مهم‌ترین تکیه‌گاه‌های راهبردی آمریکا در غرب آسیاست. حمایت گسترده نظامی، مالی، اطلاعاتی و دیپلماتیک واشنگتن از اسرائیل را باید در پیوند با ساختار سلطه آمریکا بر منطقه، کنترل مسیرهای راهبردی انرژی و تجارت، حفظ برتری نظامی و مهار قدرت‌های رقیب بررسی کرد. این مناسبات حاصل پیوندی تاریخی میان منافع دو طرف و ساختارهای نظامی، امنیتی و اقتصادی آنهاست. در همین چارچوب، اسرائیل نیز با برخورداری از ظرفیت نظامی و اطلاعاتی قابل توجه و نفوذ در ساختار سیاسی آمریکا، در شکل‌گیری و اجرای سیاست‌های منطقه‌ای واشنگتن نقشی فعال ایفا می‌کند.
نفوذ سیاسی اسرائیل و شبکه‌های حامی آن در آمریکا، از جمله در کنگره و نهادهای سیاست‌گذاری، واقعیتی است که باید در تحلیل تصمیم‌های مشخص مورد توجه قرار گیرد. با این همه، نفوذ و فشار سیاسی را نمی‌توان با قدرت تعیین‌کنندگی نهایی یکسان دانست. دولت آمریکا از دستگاه عظیم نظامی، اطلاعاتی، اقتصادی و دیپلماتیک خود برخوردار است و تصمیم‌های آن در بستر مجموعه‌ای از منافع و تضادهای داخلی و جهانی شکل می‌گیرند. رقابت با چین و روسیه، حفظ موقعیت دلار، امنیت مسیرهای انتقال انرژی و استمرار برتری نظامی در غرب آسیا از جمله عواملی‌اند که سیاست واشنگتن را مستقل از مطالبات مقطعی اسرائیل شکل می‌دهند.
از این رو، مسئولیت جنگ و مداخله نظامی آمریکا را نمی‌توان به فشار نتانیاهو یا رژیم اشغالگر اسرائیل تقلیل داد. هنگامی که واشنگتن تصمیم به حمله نظامی می‌گیرد، بر اساس محاسبات و اولویت‌های خود عمل می‌کند، حتی اگر این تصمیم با خواسته‌های اسرائیل هم‌پوشانی داشته باشد یا تحت تأثیر فشارهای آن قرار گرفته باشد.
اختلافات واقعی میان دو طرف نیز در همین چارچوب قابل فهم‌اند. اسرائیل ممکن است خواهان گسترش عملیات نظامی یا ادامه

جنگ تا تحقق اهدافی فراتر از اولویت‌های مقطعی واشنگتن باشد. در مقابل، ایالات متحده ناگزیر است پیامدهای چنین تصمیم‌هایی را در مقیاس جهانی، از بازار انرژی و مناسبات با کشورهای خلیج فارس تا رقابت با چین و وضعیت داخلی خود، محاسبه کند. این اختلافات می‌توانند بر زمان‌بندی، دامنه و شیوه اجرای سیاست‌ها اثر بگذارند، بی‌آنکه پیوند راهبردی طرفین را از میان ببرند.
در نتیجه، بررسی نقش اسرائیل در جنگ علیه ایران باید در متن استراتژی منطقه‌ای و جهانی امپریالیسم ایالات متحده صورت گیرد.

پیمان مکه و تلاش قدرت‌های منطقه‌ای برای بازتعریف امنیت

سفر مقام‌های ارشد عربستان سعودی، ترکیه و پاکستان به تهران در ۴ آبان، یکی از معنادارترین تحرکات دیپلماتیک ماه‌های اخیر بود. این سه کشور که در مردادماه توافق دفاعی مشترک مکه را امضا کرده‌اند، در شرایطی به مذاکره با جمهوری اسلامی پرداختند که عربستان بیش از گذشته در معرض پیامدهای مستقیم جنگ منطقه‌ای قرار گرفته است.
در متن توافق مکه، حمله نظامی به یکی از اعضا حمله به مجموعه اعضا تلقی می‌شود. چنین تعهدی، دست‌کم در سطح رسمی، نشانه تلاش برای ایجاد یک چارچوب امنیتی فراتر از مناسبات دوجانبه گذشته است. با این حال، ظرفیت واقعی اجرای توافق، تفاوت منافع اعضا و نسبت آن با ساختار امنیتی تحت رهبری آمریکا همچنان محل پرسش است.
عربستان سعودی طی دهه‌های گذشته یکی از ستون‌های اصلی نظم امنیتی آمریکا در خلیج فارس بوده است. اقتصاد این کشور به صادرات انرژی، جذب سرمایه خارجی و اجرای پروژه‌های عظیم زیرساختی وابسته است. گسترش جنگ و تهدید تأسیسات نفتی، خطوط لوله، بنادر و مسیرهای تجاری، مستقیماً چشم‌انداز انباشت سرمایه و توسعه اقتصادی عربستان را تهدید می‌کند.
در چنین شرایطی، تلاش ریاض برای کاهش تنش با تهران را باید از دل منافع مادی و امنیتی آن توضیح داد. عربستان خواهان حفظ مناسبات راهبردی با آمریکاست، اما نمی‌خواهد قلمرو و زیرساخت‌های اقتصادی آن به میدان اصلی پاسخ متقابل ایران یا نیروهای همسو با آن تبدیل شود.
ترکیه نیز با محاسبات خاص خود در این روند مشارکت دارد. دولت اردوغان می‌کوشد هم‌زمان جایگاه خود را در ناتو حفظ کند، نفوذ منطقه‌ای آنکارا را گسترش دهد، مناسبات اقتصادی با کشورهای منطقه را توسعه بخشد و از پیامدهای بی‌ثباتی گسترده در مرزهای خود جلوگیری کند. پاکستان نیز به دلیل ظرفیت نظامی، مناسبات نزدیک با چین و ارتباطات سیاسی با کشورهای خلیج فارس، می‌تواند در سازوکارهای تازه امنیتی و دیپلماتیک نقشی ایفا کند.
این منافع متفاوت، امکان همکاری را فراهم می‌کنند و در همان حال حدود آن را تعیین می‌کنند. پیمان مکه را نمی‌توان از هم‌اکنون نشانه پیدایش یک بلوک مستقل و منسجم در برابر آمریکا دانست. آنچه اهمیت دارد، گسترش تلاش قدرت‌های منطقه‌ای برای ایجاد ظرفیت مذاکره، بازدارندگی و مانور سیاسی در شرایطی است که اتکای انحصاری به تضمین‌های امنیتی واشنگتن، هزینه‌ها و مخاطرات فزاینده‌ای پیدا کرده است.
در واقع، بحران کنونی یکی از تناقض‌های تاریخی نظم منطقه‌ای را آشکار می‌کند: دولت‌هایی که امنیت خود را به حضور نظامی آمریکا گره زده‌اند، اکنون از پیامدهای جنگی نگران‌اند که همان ساختار امنیتی در شکل‌گیری و استمرار آن نقشی تعیین‌کننده دارد.
این وضعیت به معنای شکل‌گیری یک نظم مترقی یا رهایی‌بخش نیست. ابتکارهای امنیتی دولت‌های منطقه، پیش از هر چیز در خدمت حفظ ثبات حکومت‌ها، مالکیت سرمایه، امنیت سرمایه‌گذاری و تداوم قدرت سیاسی آنها قرار دارند. با این همه، شکاف‌ها و رقابت‌های درون این نظم می‌توانند بر آرایش نیروها و مسیر جنگ اثر بگذارند.

از یمن تا تنگه هرمز؛ جغرافیای اقتصادی جنگ

گسترش جنگ در یمن، بحران کنونی را به یکی از حساس‌ترین نقاط اتصال اقتصاد جهانی و رقابت نظامی کشانده است. کنترل یا تهدید مسیرهای دریایی در باب‌المندب و دریای سرخ، در کنار محدودیت‌های کشتیرانی در تنگه هرمز، جریان انتقال انرژی و کالا را با اختلال روبه‌رو کرده است.
جنگ یمن سابقه‌ای طولانی از مداخله خارجی، محاصره، بحران انسانی و رقابت نیروهای داخلی و منطقه‌ای دارد. تشدید دوباره آن را نمی‌توان صرفاً در چارچوب تقابل ایران و عربستان توضیح داد. نیروهای سیاسی و نظامی یمن اهداف، پایگاه‌های اجتماعی و تضادهای خاص خود را دارند؛ هرچند ارتباط آنها با دولت‌های منطقه‌ای بر توان و جهت‌گیری‌شان تأثیر می‌گذارد.
تداوم درگیری‌ها، زندگی مردم یمن را در شرایطی نسبت به قبل‌تر به خطر انداخته که زیرساخت‌های اقتصادی و خدمات عمومی این کشور پیش‌تر بر اثر سال‌ها جنگ ویران شده‌اند. طبق برنامه بشردوستانه سازمان ملل، بیش از ۲۲ میلیون نفر در سال ۲۰۲۶ به کمک و حمایت انسانی نیاز دارند. در چنین شرایطی، هر مرحله تازه جنگ، بحران گرسنگی، آوارگی و محرومیت را تشدید می‌کند.
اهمیت تنگه هرمز نیز به موقعیت آن در شبکه جهانی سرمایه مربوط است. بر اساس ارزیابی کنفرانس تجارت و توسعه سازمان ملل، حدود یک‌چهارم تجارت دریایی نفت جهان و نزدیک به یک‌سوم تجارت دریایی کودهای شیمیایی از این گذرگاه عبور می‌کند. اختلال در این مسیر، علاوه بر افزایش قیمت انرژی و هزینه حمل‌ونقل، بر تولید کشاورزی، قیمت مواد غذایی و توان وارداتی بسیاری از کشورها اثر می‌گذارد.
این پیوند نشان می‌دهد که چرا بحران غرب آسیا محدود به بازار نفت نیست. افزایش قیمت سوخت، هزینه تولید و حمل‌ونقل کالا را بالا می‌برد؛ افزایش هزینه کودهای شیمیایی و نهاده‌های کشاورزی، تولید غذا را تحت فشار قرار می‌دهد؛ رشد تورم و هزینه واردات نیز دولت‌های بدهکار را با فشار مالی بیشتری روبه‌رو می‌کند.
در این چرخه، کشورهایی که منابع مالی محدودتر و وابستگی بیشتری به واردات دارند، آسیب‌پذیرترند. اقتصاد جهانی از طریق شبکه‌های تجارت، اعتبار و تولید به یکدیگر متصل است، اما ظرفیت دولت‌ها و طبقات اجتماعی برای تحمل شوک‌ها به‌شدت نابرابر است.
جنگ این نابرابری را بازتولید و تشدید کرده است. شرکت‌های بزرگ فعال در حوزه تسلیحات، خدمات نظامی و برخی بخش‌های انرژی از افزایش سفارش‌ها، قراردادهای دولتی یا تغییر قیمت‌ها منتفع می‌شوند، در حالی که کارگران و مصرف‌کنندگان با کاهش قدرت خرید، بیکاری و محدودیت خدمات عمومی روبه‌رو می‌شوند. البته افزایش قیمت نفت برای همه شرکت‌های انرژی سودآور نیست و اختلال در تولید و صادرات می‌تواند به زیان بخشی از سرمایه نیز تمام شود. منافع سرمایه‌داری در این بحران یکدست نیست و همین ناهمگونی بر سیاست دولت‌ها اثر می‌گذارد.

رقابت آمریکا، چین و روسیه؛ بحران در نظم جهانی سرمایه‌داری

جایگاه غرب آسیا در رقابت‌های ژئوپلیتیک را باید در ارتباط با تغییر موازنه قدرت در اقتصاد جهانی بررسی کرد. ایالات متحده همچنان از برتری گسترده نظامی، شبکه پایگاه‌های خارجی، نفوذ مالی و موقعیت دلار برخوردار است، اما توان آن برای تعیین یک‌جانبه مناسبات جهانی با چالش‌های فزاینده‌ای روبه‌رو شده است.

رشد اقتصادی و صنعتی چین، گسترش سرمایه‌گذاری‌های خارجی این کشور، افزایش نقش آن در زنجیره‌های تولید جهانی و توسعه مناسبات اقتصادی با کشورهای غرب آسیا، یکی از مهم‌ترین عوامل این تغییر است. روسیه نیز با اتکا به ظرفیت نظامی، منابع انرژی و موقعیت ژئوپلیتیک خود، در پی حفظ و گسترش حوزه‌های نفوذش است.

این تحولات را نمی‌توان به انتقال ساده قدرت از یک قطب به قطب دیگر فروکاست. سرمایه‌داری جهانی مجموعه‌ای از روابط پیچیده تولید، تجارت، سرمایه‌گذاری، وابستگی مالی و رقابت دولت‌هاست. چین و آمریکا در بسیاری از حوزه‌ها رقیب‌اند، اما اقتصادهایشان همچنان در شبکه‌های گسترده تجارت و تولید به یکدیگر متصل‌اند. روسیه نیز با وجود تقابل نظامی و سیاسی با غرب، در بازارهای جهانی انرژی، مواد خام و مبادلات اقتصادی حضور دارد.

از همین رو، رقابت قدرت‌های بزرگ هم‌زمان با وابستگی متقابل آنها جریان دارد. این وضعیت امکان سازش‌های موقت را فراهم می‌کند و در عین حال، زمینه بحران‌های تازه را نیز به وجود می‌آورد.

چین یکی از مهم‌ترین شرکای اقتصادی ایران است و به ثبات مسیرهای انتقال انرژی در خلیج فارس نیاز دارد. جنگ گسترده‌ای که صادرات انرژی و تجارت دریایی را مختل کند، می‌تواند منافع اقتصادی پکن را تهدید کند. به همین دلیل، حمایت دیپلماتیک چین از ایران را نباید به معنای آمادگی آن برای ورود به رویارویی نظامی با آمریکا تلقی کرد.

روسیه نیز مناسبات امنیتی و سیاسی مهمی با جمهوری اسلامی دارد، اما اولویت‌های آن به جنگ اوکراین، رقابت با ناتو، بازار انرژی و روابطش با دیگر دولت‌های منطقه گره خورده است. مسکو ممکن است از تضعیف موقعیت آمریکا در غرب آسیا سود ببرد، اما بی‌ثباتی گسترده و غیرقابل کنترل منطقه لزوماً با تمام منافع آن سازگار نیست.

تلقی چین و روسیه به‌عنوان قدرت‌هایی با ماهیت رهایی‌بخش یا ضدسرمایه‌داری، تحلیل روابط جهانی را مخدوش می‌کند. هر دو دولت در چارچوب منافع اقتصادی، امنیتی و استراتژیک خود عمل می‌کنند. تعارض آنها با آمریکا، به‌خودی‌خود بیانگر تقابل میان شر و خیر نیست. استقلال سیاسی نیروهای چپ مستلزم شناخت همین واقعیت است. مخالفت با سلطه‌جویی آمریکا و تجاوز نظامی اسرائیل، هیچ ضرورتی برای دفاع از سیاست‌های دولت‌های رقیب ایجاد نمی‌کند. رقابت چند قدرت بین‌المللی و منطقه‌ای بر سر بازارها، منابع و حوزه‌های نفوذ، صرفاً با افزایش شمار بازیگران به نظمی عادلانه تبدیل نخواهد شد.

جمهوری اسلامی؛ بحران بازتولید قدرت و اقتصاد سیاسی جنگ

جمهوری اسلامی در حالی با فشار نظامی و اقتصادی خارجی روبه‌روست که بحران‌های ساختاری اقتصاد و مناسبات سیاسی آن سابقه‌ای طولانی‌تر از جنگ کنونی دارند. تورم مزمن، سقوط قدرت خرید، فساد، نابرابری طبقاتی، فرسودگی زیرساخت‌ها و ناتوانی در پاسخ‌گویی به مطالبات اجتماعی، طی دهه‌های گذشته بنیان‌های مشروعیت حکومت را فرسوده کرده‌اند.

تحریم‌ها و جنگ این بحران‌ها را تشدید کرده‌اند، اما منشأ همه آنها نیستند. ساختار اقتصادی جمهوری اسلامی با تمرکز مالکیت و قدرت اقتصادی در مجموعه‌ای از نهادهای دولتی، شبه‌دولتی، نظامی و سرمایه‌داران خصوصی پیوندخورده با حکومت، شکل گرفته است. سیاست‌های خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی، گسترش کار موقت، پیمانکاری و سرکوب تشکل‌یابی مستقل کارگری نیز در بازتولید این مناسبات نقش داشته‌اند.

این ساختار در شرایط جنگی با تضادهای تازه‌ای روبه‌رو می‌شود. کاهش درآمدهای ارزی، محدودیت تجارت خارجی، تخریب زیرساخت‌ها و افزایش هزینه‌های نظامی، منابع مالی دولت را تحت فشار قرار می‌دهد. حاکمیت برای جبران این فشارها مانند همیشه به کاهش هزینه‌های اجتماعی، افزایش مالیات‌های غیرمستقیم، گسترش کسری بودجه یا انتقال هزینه‌ها از طریق تورم متوسل می‌شود. در هر یک از این مسیرها، بخش بزرگی از بار بحران بر دوش کارگران و اقشار کم‌درآمد قرار می‌گیرد.

در مقابل، بخش‌هایی از شبکه‌های تجاری و اقتصادی متصل به مراکز قدرت از اقتصاد تحریمی، انحصار واردات، دسترسی ویژه به ارز، قراردادهای دولتی و رانتی و بازارهای غیرشفاف سودهای نجومی می‌برند.

کشته شدن علی خامنه‌ای و انتقال رهبری به مجتبی خامنه‌ای، مسئله توازن قدرت در درون جمهوری اسلامی را نیز وارد مرحله تازه‌ای کرده است. در چنین شرایطی، موقعیت سپاه پاسداران و نهادهای امنیتی در تصمیم‌گیری‌های کلان اهمیت بیشتری یافته است. با این همه، تمرکز قدرت نظامی و امنیتی به معنای غلبه بر بحران سیاسی نیست. ساختار دولت برای بازتولید خود به منابع اقتصادی، شبکه اداری، انسجام درونی و حدی از پذیرش اجتماعی نیاز دارد. سرکوب می‌تواند مانع بروز آشکار نارضایتی شود، اما توانایی ایجاد رضایت اجتماعی و پاسخ‌گویی به نیازهای مادی جامعه را در دراز مدت ندارد.

جنگ به حکومت امکان می‌دهد که مطالبات اجتماعی را زیر عنوان ضرورت‌های امنیت ملی محدود کند و اعتراضات را در فضای امنیتی قرار دهد.

ترس از جنگ، فرسودگی نیروهای اجتماعی، مهاجرت، سرکوب و فقدان سازمان‌یابی می‌توانند به انفعال و پراکندگی بیشتر نیروی کار و زحمت دامن بزنند. تبدیل نارضایتی به نیروی سیاسی مؤثر، به سازمان‌یابی، تجربه جمعی و شکل‌گیری افق مشترک نیاز دارد.

جنگ، جامعه و مسئله استقلال سیاسی چپ

یکی از مهم‌ترین پیامدهای بحران کنونی، تشدید فشار برای قرار دادن نیروهای اجتماعی و سیاسی در یکی از اردوگاه‌های موجود است. در یک سو، جریان‌هایی از اپوزیسیون ایران، مداخله نظامی آمریکا و اسرائیل را فرصتی برای تغییر حکومت تلقی می‌کنند. در سوی دیگر، بخشی از نیروهای در ظاهر چپ و ضدجنگ، مخالفت با تجاوز خارجی را با حمایت سیاسی از جمهوری اسلامی درهم می‌آمیزند.

هر دو گرایش، با وجود تفاوت‌های بنیادی در مواضع اعلام‌شده، در یک نقطه به محدود کردن استقلال سیاسی جامعه می‌انجامند: سرنوشت مردم ایران را به تصمیم و قدرت دولت‌هایی گره می‌زنند که اهدافشان از منافع مستقل کارگران و زحمتکشان سرچشمه نمی‌گیرد.

مداخله نظامی خارجی در جامعه‌ای که با بحران اقتصادی، سرکوب سیاسی و ضعف نهادهای مستقل روبه‌روست، به تخریب گسترده‌تر ظرفیت‌های اجتماعی، گسترش اقتدار نیروهای نظامی و فروپاشی اجتماعی و پیدایش اشکال تازه‌ای از وابستگی می انجامد. تجربه عراق، افغانستان و لیبی نشان داده است که سرنگونی یک حکومت به دست قدرت‌های خارجی، تضمینی برای دموکراسی، رفاه اجتماعی یا حاکمیت مردم ایجاد نمی‌کند.

در مقابل، تجاوز نظامی آمریکا و اسرائیل نیز نمی‌تواند توجیهی برای چشم‌پوشی از ماهیت طبقاتی و سرکوبگر جمهوری اسلامی باشد. حکومتی که طی دهه‌ها تشکل‌های مستقل کارگری را محدود کرده، آزادی‌های سیاسی را سرکوب کرده و مناسبات نابرابر اقتصادی را بازتولید کرده است، با قرار گرفتن در معرض حمله خارجی به نماینده منافع عمومی جامعه تبدیل نمی‌شود.

مخالفت با جنگ و مداخله خارجی، دفاع از حق مردم ایران برای تعیین مستقل سرنوشت خود را دربرمی‌گیرد. این حق بدون آزادی سازمان‌یابی، حق اعتصاب، آزادی بیان، برابری حقوقی و امکان مشارکت واقعی نیروهای اجتماعی در تصمیم‌گیری‌های عمومی معنای کاملی پیدا نمی‌کند.

در همین چارچوب، مبارزه علیه تحریم‌های فراگیر اقتصادی نیز جایگاه مهمی دارد. تحریم‌هایی که دسترسی به کالاهای اساسی، دارو، فناوری، امکانات تولید و مبادلات اقتصادی را محدود می‌کنند، پیامدهای سنگینی برای زندگی مردم در برداشته و روز به روز بر ابعاد ان افزوده می‌شود. مخالفت با این فشارها با نقد ساختار اقتصادی جمهوری اسلامی سازگار است؛ همان‌گونه که مبارزه با سیاست‌های جمهوری اسلامی، هیچ ضرورتی برای پذیرش محاصره و مجازات اقتصادی جامعه ایجاد نمی‌کند.

سیاست مستقل طبقاتی باید بتواند این مسائل را در یک برنامه منسجم به یکدیگر پیوند دهد. دفاع از توقف حملات نظامی، رفع محاصره و تحریم‌ها ، پایان سرکوب سیاسی، آزادی زندانیان سیاسی و کارگری، افزایش دستمزدها متناسب با هزینه زندگی، تأمین خدمات عمومی و حق ایجاد تشکل‌های مستقل، اجزای جداافتاده‌ای از یکدیگر نیستند. هرکدام به بخشی از مناسبات قدرت و توزیع منابع در جامعه مربوط می‌شوند.

جنگ شرایط فعالیت مستقل را دشوارتر می‌کند، اما ضرورت آن را کاهش نمی‌دهد. هنگامی که دولت‌ها منابع عظیمی را صرف تسلیحات و عملیات نظامی می‌کنند و از جامعه می‌خواهند هزینه‌های اقتصادی را تحمل کند، مسئله کنترل عمومی بر منابع، بودجه و تصمیم‌های سیاسی اهمیت بیشتری می‌یابد.

امکان‌های مبارزه اجتماعی در شرایط جنگی

طبقه کارگر در ایران با مجموعه‌ای از موانع سازمانی و سیاسی روبه‌روست. پراکندگی محل‌های کار، قراردادهای موقت، گسترش پیمانکاری، تهدید بیکاری و سرکوب فعالان کارگری، تشکیل سازمان‌های پایدار را دشوار کرده است. با این حال، اعتصابات و اعتراضات کارگران نفت و گاز، صنایع فولاد، معلمان، بازنشستگان و دیگر گروه‌های تحت ستم و استثمار نشان داده‌اند که تضادهای طبقاتی جامعه با آغاز جنگ از میان نمی‌روند، بلکه تشدید می‌شوند.

مبارزه برای دستمزد، امنیت شغلی، حقوق بازنشستگی و خدمات عمومی، در شرایط جنگی ابعاد سیاسی آشکارتری پیدا می‌کند چنانچه در شعارهای اعترضات مداوم اقشار مختلف نمایان است. تخصیص منابع اقتصادی به هزینه‌های نظامی، افزایش فشار مالی بر جامعه و محدود شدن امکان نظارت عمومی بر بودجه، مستقیماً بر شرایط بازتولید نیروی کار اثر می‌گذارند.

با این همه، نباید از استمرار اعتراضات نتیجه گرفت که زمینه‌های لازم برای پیدایش یک جنبش سراسری و سازمان‌یافته فراهم شده است. فاصله میان نارضایتی گسترده و قدرت جمعی سازمان‌یافته، یکی از مسائل اصلی و پیچیده جامعه ایران است. عبور از این فاصله مستلزم ایجاد پیوندهای پایدار میان محل‌های کار، تشکل‌های صنفی، شبکه‌های اجتماعی و دیگر عرصه‌های مبارزه است.

جنبش زنان نیز در این وضعیت با مجموعه‌ای از مسائل مرتبط روبه‌روست. تبعیض حقوقی و جنسیتی، ناامنی اقتصادی، خشونت ساختاری و محدودیت آزادی‌های فردی با پیامدهای جنگ و تشدید فضای امنیتی درهم می‌آمیزند. زنان کارگر، سرپرستان خانوار و بخش‌های محروم جامعه، به‌ویژه در معرض کاهش امکانات حمایتی و فشارهای اقتصادی قرار دارند.

پیوستگی مبارزات کارگری، زنان، دانشجویان و دیگر جنبش‌های اجتماعی، از اشتراک واقعی منافع و مطالبات آنها شکل می‌گیرد. اتحاد اجتماعی پایدار به سازوکارهای عملی همکاری، تجربه مشترک و احترام به استقلال هر جنبش نیاز دارد.

در سطح بین‌المللی نیز جنبش ضدجنگ زمانی می‌تواند از اعتراض اخلاقی فراتر رود که با سازمان‌های کارگری، شبکه‌های همبستگی و مبارزات علیه نظامی‌گری پیوند برقرار کند. اعتصاب‌ها و ابتکارهای کارگران بنادر علیه انتقال تسلیحات، نمونه‌هایی از درخشان ظرفیت مداخله مستقیم نیروی کار در زنجیره‌های لجستیکی جنگ هستند. اهمیت چنین اقداماتی در آن است که مخالفت با جنگ را به مناسبات واقعی تولید، حمل‌ونقل و گردش سرمایه متصل می‌کنند.

البته توانایی گسترش این اقدامات به میزان سازمان‌یافتگی و موازنه نیروها در هر کشور بستگی دارد. همبستگی بین‌المللی با صدور بیانیه یا اعلام موضع سیاسی پایان نمی‌یابد؛ به ایجاد روابط پایدار میان تشکل‌ها، انتقال تجربه، حمایت متقابل و اقدامات جمعی نیاز دارد.

چشم‌انداز بحران؛ جنگ، توافق یا فرسایش طولانی؟

آینده نزدیک غرب آسیا به مجموعه‌ای از عوامل وابسته است که هیچ‌یک به‌تنهایی مسیر تحولات را تعیین نمی‌کنند: تصمیم‌های امپریالیسم آمریکا، آرایش سیاسی پس از انتخابات در فلسطین اشغالی، ظرفیت نظامی و اقتصادی جمهوری اسلامی، ابتکارهای دیپلماتیک قدرت‌های منطقه‌ای و میزان آسیب‌پذیری اقتصاد جهانی در برابر اختلال در تجارت انرژی.

سه مسیر کلی در برابر بحران کنونی قرار دارد.

نخست، دستیابی به توافقی محدود که بخشی از تنش‌ها را کاهش دهد و امکان ازسرگیری مبادلات اقتصادی و کشتیرانی را فراهم کند. چنین توافقی ممکن است بر سر مجموعه‌ای از اقدامات اعتمادساز، رفع تدریجی محدودیت‌ها و تعهدات متقابل شکل گیرد. اما پایداری آن به حل یا مدیریت اختلافات بنیادین طرف‌ها بستگی خواهد داشت.

مسیر دوم، تداوم وضعیتی فرسایشی است که در آن جنگ گسترده نظامی محدود می‌ماند، اما محاصره، تحریم، تهدید و درگیری‌های پراکنده ادامه پیدا می‌کند. این وضعیت می‌تواند بدون اعلام رسمی جنگی تازه، آثار مخرب اقتصادی و اجتماعی عمیقی بر جای بگذارد.

مسیر سوم، گسترش دوباره شعله‌های جنگی است که هم اکنون به اشکال دیگر در جریان است. چنین احتمالی با خطر ورود کشورهای دیگر به درگیری، حملات متقابل به تأسیسات انرژی و گسترش بحران انسانی همراه خواهد بود. حتی اگر آغازکنندگان عملیات تازه، جنگی کوتاه‌مدت را در نظر داشته باشند، کنترل دامنه و مدت آن تضمین‌شده نیست.

در ارزیابی این سناریوها باید از تصور حرکت اجتناب‌ناپذیر تحولات در یک مسیر معین پرهیز کرد. جنگ محصول تصمیم‌های سیاسی در شرایط تضاد منافع است. تصمیم‌گیرندگان بر پایه برآوردهایی از قدرت خود و ضعف رقیب عمل می‌کنند، اما نتایج واقعی جنگ همواره می‌تواند از محاسبات اولیه فراتر رود.

مهم‌تر آنکه هیچ‌یک از این سناریوها به‌خودی‌خود پاسخ‌گوی مطالبات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه

مردم ایران و دیگر جوامع منطقه نیست. توافق میان دولت‌ها می‌تواند خطر جنگ را کاهش دهد و فرصت‌های تازه‌ای برای فعالیت اجتماعی فراهم کند، اما لزوماً مناسبات استثمار و سرکوب را تغییر نمی‌دهد. تشدید جنگ نیز می‌تواند زیرساخت‌های جامعه و ظرفیت سازمان‌یابی مستقل مردم را بیش از پیش تخریب کند.

آینده منطقه و نیروی اجتماعی تغییر

بحران کنونی غرب آسیا یکی از جلوه‌های تعارض‌های عمیق‌تر در نظم سرمایه‌داری جهانی است. رقابت سرمایه‌داران بر سر منابع، بازارها، مسیرهای تجاری و حوزه‌های نفوذ در شرایطی جریان دارد که نابرابری اقتصادی، بحران‌های زیست‌محیطی، گسترش نظامی‌گری و فرسایش حقوق اجتماعی، زندگی بخش بزرگی از جمعیت جهان را تحت فشار قرار داده است.

آنچه در پس بحران غرب آسیا اهمیت دارد، رابطه میان قدرت نظامی، سازمان دولت و بازتولید مناسبات اقتصادی است. آمریکا می‌کوشد برتری جهانی و موقعیت راهبردی خود را حفظ کند؛ اسرائیل در پی تثبیت برتری نظامی و گسترش امکان تحمیل ترتیبات مطلوب خود در منطقه است؛ جمهوری اسلامی برای حفظ ساختار قدرت و موقعیت منطقه‌ای‌اش تلاش می‌کند؛ چین و روسیه منافع جهانی خود را دنبال می‌کنند و دیگر دولت‌های منطقه نیز در پی افزایش قدرت چانه‌زنی و حفظ امنیت اقتصادی و سیاسی خویش‌اند.

در این میان، کارگران و دیگر نیروهای اجتماعی با مسئله‌ای اساسی روبه‌رو هستند که در محاسبات قدرت‌های درگیر، جایگاهی مستقل ندارد: چگونه می‌توان از چرخه جنگ، اقتدارگرایی، استثمار و وابستگی خارج شد و شرایطی فراهم آورد که اکثریت جامعه در تعیین سرنوشت سیاسی و اقتصادی خود نقشی واقعی و سازمان‌یافته داشته باشد؟

پاسخ به این پرسش را نمی‌توان به پیروزی یک دولت بر دولت دیگر یا تغییر موازنه میان قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی واگذار کرد. تجربه تاریخی بارها نشان داده است که جابه‌جایی قدرت میان دولت‌ها، بدون دگرگونی در مناسبات اجتماعی، اقتصادی و ساختارهای سلطه، به بازتولید همان مناسبات در اشکالی تازه می‌انجامد. جامعه‌ای که آزادی و رهایی خود را به قدرتی بیرون از اراده و سازمان‌یابی مستقل خویش گره می‌زند، همواره در معرض آن قرار دارد که آینده‌اش به بخشی از معاملات و رقابت‌های دیگران تبدیل شود.

آنتونیو گرامشی، متفکر مارکسیست ایتالیایی، در نقد منطق انتخاب «شر کمتر»، به تناقضی در این شیوه از تصمیم‌گیری سیاسی می‌پردازد که می‌تواند نیروهای اجتماعی را به عقب‌نشینی‌های پی‌درپی بکشاند. از نگاه او، هر شر بزرگ با ظهور شری بزرگ‌تر، در جایگاه شر کوچک‌تر قرار می‌گیرد و این روند می‌تواند بی‌پایان ادامه یابد.

گرامشی در نقد این منطق به نسبی بودن مفهوم شر کمتر اشاره می‌کند: هر شر بزرگ، با ظهور شری بزرگ‌تر، در جایگاه شر کوچک‌تر قرار می‌گیرد و این روند می‌تواند بی‌پایان ادامه یابد. در چنین فرآیندی، مرزهای مقاومت سیاسی به‌تدریج عقب می‌نشینند؛ آنچه زمانی غیرقابل‌پذیرش بود، در برابر تهدیدی بزرگ‌تر به انتخابی قابل‌تحمل تبدیل می‌شود و هر عقب‌نشینی، زمینه عقب‌نشینی بعدی را فراهم می‌آورد. اهمیت این نقد به‌ویژه در مواجهه با فاشیسم آشکار می‌شود؛ هنگامی که سازش‌های پیاپی به امید دفع خطری فوری، می‌توانند به عادی‌سازی تدریجی همان مناسبات اقتدارگرایانه‌ای بینجامند که قرار بود در برابر آنها مقاومت شود.

این مسئله در وضعیت کنونی ایران و غرب آسیا نیز مصداقی روشن دارد. هنگامی که بخشی از نیروهای سیاسی، به امید رهایی از جمهوری اسلامی، مداخله نظامی آمریکا و اسرائیل را به‌عنوان گزینه‌ای قابل‌قبول می‌پذیرند، یا در سوی دیگر، مخالفت با تجاوز خارجی به توجیه سرکوب و سیاست‌های جمهوری اسلامی می‌انجامد، منطق انتخاب میان دو شر، امکان شکل‌گیری یک سیاست مستقل و رهایی‌خواهانه را محدود و نابود می‌کند. تداوم چنین رویکردی، افق مبارزه را به انتخاب میان قدرت‌های موجود تقلیل می‌دهد و مسئله دگرگونی مناسباتی را که زمینه‌ساز جنگ، استثمار و سرکوب هستند، به حاشیه می‌راند.

برای نیروهای چپ، مسئله محوری در چنین شرایطی، حفظ و گسترش استقلال سیاسی و سازمانی طبقه کارگر و دیگر جنبش‌های اجتماعی است. این استقلال در مبارزه هم‌زمان علیه تجاوز خارجی، سرکوب داخلی، مناسبات استثمارگرانه و سیاست‌هایی معنا پیدا می‌کند که هزینه بحران را بر دوش اکثریت جامعه تحمیل می‌کنند. سازمان‌یابی در محیط‌های کار، پیوند میان جنبش‌های اجتماعی، گسترش همبستگی بین‌المللی و ایجاد ظرفیت‌های پایدار برای دخالت جمعی در تحولات سیاسی، بنیان‌های مادی چنین استقلالی را تشکیل می‌دهند.

آینده غرب آسیا همچنان گشوده است. دولت‌ها برای تغییر موازنه قدرت تلاش می‌کنند، ائتلاف‌ها بازتعریف می‌شوند و خطر گسترش جنگ بر زندگی میلیون‌ها انسان سایه انداخته است. با این همه، نیروهای مؤثر بر تحولات منطقه به دولت‌ها، ارتش‌ها و دستگاه‌های دیپلماتیک محدود نمی‌شوند. در کارخانه‌ها، محیط‌های کار، دانشگاه‌ها، محله‌ها و شبکه‌های همبستگی اجتماعی، نیروهایی حضور دارند که منافع و مطالباتشان با استمرار جنگ، اقتدارگرایی و مناسبات موجود قدرت در تعارض است.

توانایی این نیروها برای عبور از پراکندگی، ایجاد پیوندهای پایدار و تبدیل مطالبات اقتصادی و اجتماعی به قدرت سیاسی سازمان‌یافته، یکی از مسائل تعیین‌کننده آینده ایران و منطقه خواهد بود. چنین افقی نیازمند برنامه، سازمان‌یابی و مبارزه‌ای آگاهانه است که بتواند در برابر فشار انتخاب میان قدرت‌های موجود مقاومت کند و امکان‌های واقعی تغییرات بنیادین را از درون مناسبات اجتماعی گسترش دهد.

سرنوشت این مبارزه را نمی‌توان به هیچ قدرت خارجی یا جناحی از ساختارهای حاکم واگذار کرد. آینده‌ای مبتنی بر آزادی، برابری و اداره دموکراتیک جامعه، به میزان توانایی کارگران و دیگر نیروهای اجتماعی برای سازمان‌یابی مستقل، گسترش همبستگی و تبدیل شدن به نیرویی مؤثر در تعیین مناسبات سیاسی و اقتصادی وابسته است. در شرایطی که منطق جنگ و رقابت قدرت‌ها پیوسته انتخاب‌های جامعه را محدودتر می‌کند، گشودن چنین افقی خود به یکی از مهم‌ترین ضرورت‌های مبارزه سیاسی تبدیل شده است.

کارگران فصلی و روزمزد؛ نیروی پراکنده طبقه کارگر در برابر استثمار و سرکوب



گزارش تحقیقی ـ تحلیلی

مرگ ۴۸ کارگر ساختمانی در فاصله اول تیر تا ۹ آبان ۱۴۰۵، تازه‌ترین سند از وضعیت بخشی از طبقه کارگر ایران است که در سخت‌ترین و خطرناک‌ترین شرایط کار می‌کند، کمترین برخورداری را از حمایت‌های اجتماعی دارد و صدایش حتی در میان بخش‌های متشکل‌تر جنبش کارگری نیز کمتر شنیده می‌شود. گزارش منتشرشده در خبرگزاری ایلنا، بر پایه بررسی دست‌کم ۶۵ حادثه ساختمانی، از جان‌باختن ۴۸ کارگر و مصدومیت ۵۱ نفر دیگر خبر می‌دهد. در میان آسیب دیدگان، دست‌کم شش کارگر بالای ۵۵ سال حضور داشته‌اند که چهار نفرشان جان باخته‌اند. این آمار تنها حوادثی را دربرمی‌گیرد که به رسانه‌ها راه یافته و نمی‌توان آن را شمار واقعی قربانیان در سراسر کشور دانست.

پشت این ارقام، واقعیتی فراتر از فقدان تجهیزات ایمنی قرار دارد: کارگرانی که پس از چند دهه کار سخت هنوز از امکان بازنشستگی محروم‌اند، کارگرانی که با پایان هر پروژه باید به دنبال کارفرمای دیگری بگردند، خانواده‌هایی که با مرگ نان‌آور خود حتی از دریافت مستمری بازماندگان محروم هستند و میلیون‌ها مزدبگیری که در مناسبات اشتغال موقت، روزمزدی و غیررسمی، ناامنی شغلی را همراه با ناامنی زندگی تجربه می‌کنند. برای بسیاری از آنان، یک روز بیکاری به معنای ازدست‌دادن درآمد ضروری همان روز است و اعتراض به شرایط خطرناک کار می‌تواند به ازدست‌دادن شغل بینجامد. مناسباتی که چنین انتخابی را بر کارگر تحمیل می‌کنند، خود از عوامل بازتولید حوادث مرگبارند.

مرگ این کارگران همچنین مسئله‌ای را پیش روی جنبش کارگری و نیروهای چپ قرار می‌دهد که نمی‌توان صرفا با انتشار خبر حوادث یا محکوم‌کردن کوتاهی کارفرمایان و سرمایه‌داران از کنار آن گذشت. بخش بزرگی از نیروی کار ایران در کارخانه‌ها و مراکز صنعتی بزرگ متمرکز نیست. کارگران ساختمانی، فصلی کشاورزی، روزمزد، خدماتی، خانگی، کارگران پیمانکاری‌های کوچک و بخش‌های گوناگون اشتغال غیررسمی، در شبکه‌ای پراکنده از کارگاه‌ها، محلات کارگری و حاشیه شهرها زندگی و کار می‌کنند. پراکندگی محل اشتغال، فقدان قراردادهای پایدار، محرومیت از بیمه و محدودیت‌های سیاسی و حقوقی تشکل‌یابی، امکان دفاع جمعی از منافع آنان را به‌شدت محدود کرده است. بدون ورود سازمان‌یافته به این عرصه، بخش گسترده‌ای از طبقه کارگر همچنان بیرون از شبکه‌های مؤثر همبستگی و مبارزه جمعی باقی خواهد ماند.

حوادث کار؛ مرگ‌های قابل پیشگیری

جزئیات حوادث ساختمانی در ماه‌های اخیر، ابعاد این وضعیت را روشن‌تر می‌کند. براساس گزارش ایلنا، در تیرماه پنج کارگر جان باختند، در مرداد ۹ نفر، در شهریور ۱۰ نفر، در مهرماه ۱۵ نفر و تنها در ۹ روز نخست آبان نیز ۹ کارگر دیگر کشته شدند. مهرماه با ۲۰ حادثه، ۱۵ کشته و ۲۴ مصدوم، مرگبارترین ماه این دوره بوده است. در مردادماه، ریزش آوار در منطقه طرق مشهد چهار کارگر را کشت و پنج نفر دیگر را مصدوم کرد؛ هیچ‌یک از ۹ کارگر گرفتار در این حادثه تحت پوشش بیمه کارگران ساختمانی نبودند. در مهرماه نیز سقوط دستگاه بالابر در رویان به مرگ پنج کارگر و مصدومیت پنج نفر دیگر انجامید. یک کارگر ۶۵ ساله در رشت بر اثر سقوط به چاهک آسانسور جان باخت و در روزهای نخست آبان، کارگر ۶۵ ساله دیگری در اراک قربانی آنچه در ادبیات رسمی حادثه ساختمانی خوانده می‌شود، شد.

این حوادث مجموعه‌ای از خطرات ناشناخته یا غیرقابل پیشگیری نیستند. دهانه باز آسانسور، داربست پوسیده، گودبرداری فاقد مهاربندی و مجاورت محل کار با سیم برق فشارقوی، همگی خطراتی شناخته‌شده‌اند و مقررات روشنی برای پیشگیری از آن‌ها وجود دارد. تکرار مرگ ناشی از این عوامل، مسئله را از سطح خطای موردی خارج می‌کند. در مناسباتی که کاهش هزینه‌های پروژه و سرعت اجرای کار بر تأمین ایمنی تقدم پیدا می‌کند، خطرات به کارگر منتقل می‌شود. کارفرما و پیمانکار از منافع اقتصادی فعالیت ساختمانی برخوردارند، اما کارگری که با مزد روزانه و بدون قرارداد پایدار استخدام شده، با بدن و جان خود پیامدهای رعایت‌نشدن ضوابط ایمنی را تحمل می‌کند.

دامنه این وضعیت بسیار گسترده‌تر از صنعت ساختمان است. گزارش‌های منتشرشده از حوادث کار در ۲۵ روز نخست مهر ۱۴۰۵، از مرگ دست‌کم ۵۹ کارگر و مصدومیت ۲۵۰ نفر دیگر در ۶۴ حادثه کاری خبر می‌دهد. در بخش کشاورزی نیز تنها از آغاز فصل برداشت گردو در همدان تا هشتم مهر، ۱۴۴ کارگر فصلی بر اثر سقوط از درخت مصدوم شدند که سه نفرشان جان باختند. این آمار تصویری از مخاطرات کار فصلی ارائه می‌کند؛ کاری که در دوره‌های کوتاه و فشرده انجام می‌شود و کارگر، با توجه به محدودبودن فرصت اشتغال و درآمد، تحت فشار مضاعف قرار می‌گیرد.

فاصله میان آمارهای رسمی حوادث کار نیز قابل‌توجه است. مطابق داده‌های سازمان پزشکی قانونی، در ۱۱ ماه نخست سال ۱۴۰۴، دست‌کم ۱۸۷۹ نفر بر اثر حوادث کار جان باخته‌اند. در مقابل، سازمان تأمین اجتماعی در کل همان سال ۶۶۸ مورد فوت ناشی از حوادث کار و ۳۶ هزار و سه حادثه‌دیده را در میان افراد تحت پوشش خود ثبت کرده است. در سال ۱۴۰۳ نیز پزشکی قانونی ۱۹۸۶ فوتی ثبت کرده بود، در حالی که آمار وزارت کار ۶۹۳ نفر و تأمین اجتماعی ۷۶۰ نفر بود. بااین‌حال، روشن است که آمار محدود به بیمه‌شدگان، وضعیت تمام نیروی کار کشور را منعکس نمی‌کند.

محرومیت از بیمه و بازنشستگی؛ فرسودگی تا پایان عمر

یکی از جدی‌ترین ابعاد این شکاف، سرنوشت کارگران فاقد بیمه است. کارگری که در تمام عمر میان پروژه‌های ساختمانی، کارگران خانگی، کارهای فصلی و اشتغال روزمزد جابه‌جا شده، با وجود چند دهه کار، سابقه بیمه کافی برای برخورداری از مستمری ندارد. گزارش‌های منتشرشده از وضعیت بیمه کارگران ساختمانی نشان می‌دهد این محرومیت همچنان در حال گسترش و بازتولید است. اکبر شوکت، عضو هیئت‌مدیره کانون عالی انجمن‌های صنفی کارگران ساختمانی، در مرداد ۱۴۰۵ اعلام کرد شمار بیمه‌شدگان این بخش به کمتر از حدود ۵۰۰ هزار نفر رسیده است. به گفته او، طی پنج سال گذشته بیمه حدود ۵۰۰ هزار کارگر قطع شده و صدها هزار نفر دیگر همچنان در انتظار برخورداری از بیمه‌اند. این ارقام برآورد یک مقام صنفی است و آمار جامع و مستقلی برای تعیین تعداد کل کارگران محروم از بیمه در دست نیست.

در چنین وضعیتی، بازگشت کارگران سالخورده به داربست و گودبرداری، نتیجه مستقیم فقدان امنیت درآمدی در سال‌های بازنشستگی است. همین وضعیت پس از مرگ نیز ادامه می‌یابد. بیمه مسئولیت مدنی کارفرما، در صورت وجود و احراز شرایط، ممکن است خسارت یا دیه حادثه را جبران کند؛ اما جایگزین پوشش تأمین اجتماعی و مستمری بازماندگان نمی‌شود. خانواده‌ای که نان‌آور خود را از دست داده، ممکن است پس از ماه‌ها پیگیری حقوقی و قضایی مبلغی دریافت کند و سپس بدون درآمد مستمر باقی بماند و ناامنی شغلی کارگر به ناامنی اقتصادی نسل بعدی خانواده منتقل می‌شود.

ماده ۹۱ کارفرمایان را موظف به تأمین تجهیزات حفاظت، آموزش استفاده از آن‌ها و نظارت بر اجرای مقررات ایمنی می‌کند. ماده ۹۵ مسئولیت اجرای مقررات حفاظت فنی و بهداشت کار را متوجه کارفرما و مسئولان واحد می‌داند و ماده ۱۴۸ نیز بر تکلیف بیمه‌کردن کارگران مشمول قانون تأکید دارد. بنابراین، مسئله اصلی در بسیاری از این حوادث، فقدان مقررات نیست؛ شکاف میان تعهدات قانونی و مناسبات واقعی کار است. کارگری که برای مطالبه تجهیزات ایمنی یا ثبت بیمه خود فاقد قدرت چانه‌زنی جمعی است، در برابر سرمایه‌دار قرار می‌گیرد که امکان جایگزینی سریع نیروی کار را دارد. اجرای قانون، بدون نظارت مؤثر و توانایی کارگران برای دفاع جمعی از حقوق خود، با موانع جدی، سرکوب و شلاق روبه‌رو می‌شود.

اشتغال غیررسمی و پراکندگی نیروی کار

ابعاد این مسئله زمانی آشکارتر می‌شود که وضعیت اشتغال غیررسمی در مقیاس اقتصاد ایران بررسی شود. براساس داده‌های منتشرشده از بازار کار سال ۱۴۰۴، از حدود ۲۴ میلیون و ۸۰۰ هزار شاغل، نزدیک به ۱۳ میلیون و ۶۰۰ هزار نفر، معادل ۵۴/۶ درصد، در اشتغال غیررسمی قرار داشته‌اند. البته این جمعیت را نمی‌توان یکسره کارگر مزدبگیر دانست؛ شاغلان مستقل و گروه‌های دیگری نیز در این تعریف آماری قرار می‌گیرند. با وجود این، سهم بالای اشتغال غیررسمی نشان‌دهنده گستردگی مناسباتی است که در آن‌ها ثبت اشتغال، پوشش بیمه‌ای و بهره‌مندی از حمایت‌های قانونی با محدودیت‌های بسیار مواجه است.

از سوی دیگر، نتایج طرح آمارگیری نیروی کار در بهار ۱۴۰۵ از کاهش حدود ۴۵۰ هزار نفری شمار شاغلان نسبت به بهار سال قبل حکایت دارد. نرخ رسمی بیکاری به ۹/۱ درصد رسیده و ۸/۵ درصد شاغلان نیز با اشتغال ناقص روبه‌رو بوده‌اند. همزمان، ۳۷/۸ درصد شاغلان بیش از ۴۹ ساعت در هفته کار کرده‌اند. این ترکیب، هم‌زیستی بیکاری، کم‌کاری ناخواسته و ساعات طولانی کار را نشان می‌دهد. رقابت برای دستیابی به فرصت‌های محدود اشتغال، موقعیت کارگران فاقد قرارداد پایدار را در مذاکره بر سر دستمزد و شرایط کار تضعیف می‌کند. کارگران فصلی کشاورزی از نمونه‌های روشن این مناسبات‌اند. در شهریور ۱۴۰۵، گزارشی از زنان کارگر سقزی که در مزارع حدفاصل بوکان و میاندوآب به وجین و برداشت نخود اشتغال داشتند منتشر شد. این زنان از نداشتن قرارداد، محرومیت از بیمه، پایین‌بودن دستمزد و ساعات طولانی کار خبر دادند. بنا بر این گزارش، شماری از آنان از ساعت چهار بامداد خانه را ترک می‌کنند و تا غروب کار می‌کنند؛ بخش قابل‌توجهی از مزد ناچیزشان نیز صرف رفت‌وآمد می‌شود. چنین وضعیت‌هایی نشان می‌دهند که استثمار نیروی کار در بخش کشاورزی، همراه با نابرابری جنسیتی و محرومیت مناطق روستایی و پیرامونی، شکل شدیدتری پیدا می‌کند.

مسئله به کارگران ساختمانی و کشاورزی محدود نمی‌ماند. کارگران نظافت، باربری، حمل‌ونقل، خدمات خانگی، کارگاه‌های کوچک تولیدی، کارگران مهاجر و گروه‌های مختلف مزدبگیر که از طریق پیمانکاران جزء به کار گرفته می‌شوند، با درجات متفاوتی از همین ناامنی روبه‌رو هستند. در بسیاری از این مشاغل، رابطه کار به توافق‌های کوتاه‌مدت و گاه شفاهی محدود می‌شود. پراکندگی جغرافیایی، جابه‌جایی مداوم میان کارفرمایان و وابستگی مستقیم درآمد روزانه به حضور در محل کار، فرصت ایجاد ارتباط پایدار میان کارگران را کاهش می‌دهد. این پراکندگی، هزینه سازمان‌یابی را افزایش می‌دهد، اما وجود منافع مشترک را از میان نمی‌برد.

بحران بازتولید نیروی کار؛ دستمزدی که کفاف زندگی را نمی‌دهد

در پایان مهرماه ۱۴۰۵، فرامرز توفیقی، عضو پیشین کمیته مزد شورای عالی کار، هزینه حداقلی سبد معیشت یک خانوار کارگری را حدود ۱۰۰ میلیون تومان برآورد کرد. در محاسبه دیگری، محسن باقری از گروه کارگری شورای عالی کار، هزینه سبد معیشت خانوار بر مبنای دهک چهارم و با احتساب تورم شهریورماه را ۷۷ میلیون و ۹۴۷ هزار تومان اعلام کرد. این دو برآورد از نظر دوره محاسبه و مبنای آماری یکسان نیستند؛ بااین‌حال، هر دو فاصله عظیم هزینه زندگی با حداقل مزد پایه سال ۱۴۰۵، یعنی حدود

۱۶ میلیون و ۶۰۰ هزار تومان، و دریافتی حدود ۲۴ تا ۲۵ میلیون تومانی یک کارگر مشمول همه مزایای متعارف خانوادگی را آشکار می‌کنند. برای کارگر روزمزد یا فصلی که درآمدی منظم در همه روزهای سال ندارد، شکاف واقعی باز هم عمیق‌تر است. این فاصله را باید در چارچوب بحران بازتولید نیروی کار فهمید. بازتولید نیروی کار، صرفاً تأمین خوراک کارگر برای بازگشت به کار در روز بعد نیست؛ مسکن، استراحت، درمان، آموزش و پرورش کودکان و حفظ توان جسمی و روانی خانواده نیز جزئی از شرایط تداوم زندگی و کار نسل حاضر و نسل آینده‌اند. هنگامی که دستمزد از تأمین این هزینه‌ها عقب می‌ماند، سرمایه‌داری هزینه حفظ و بازتولید نیروی کاری را که به آن وابسته است، به خود کارگران و خانواده‌هایشان منتقل می کند.

برای کارگران فصلی و ساختمانی، این بحران با وقفه‌های اجباری اشتغال شدت می‌گیرد. اجاره‌خانه، هزینه دارو و خوراک با پایان برداشت محصول یا تعطیلی یک پروژه متوقف نمی‌شوند، اما درآمد کارگر قطع می‌شود. خانواده برای جبران کسری، مصرف مواد غذایی باکیفیت را کاهش می‌دهد، درمان را به تعویق می‌اندازد، بدهکار می‌شود یا یکی دیگر از اعضای خود را به جست‌وجوی کار می‌فرستد. اضافه‌کاری و پذیرش کارهای پرخطر نیز به راه جبران کمبود درآمد تبدیل می‌شوند. به این ترتیب، دستمزد ناکافی و ناایمنی محیط کار دو پیامد به‌هم‌پیوسته یک مناسبات طبقاتی‌اند.

بخش مهمی از این هزینه پنهان بر دوش زنان قرار می‌گیرد. کار خانگی بدون مزد، مراقبت از کودکان و سالمندان، تهیه خوراک و رسیدگی به اعضای بیمار خانواده، کمبود خدمات عمومی و کاهش قدرت خرید را تا حدی جبران می‌کنند. زنان کارگر فصلی و خدماتی، در بسیاری از خانواده‌ها، هم‌زمان زیر فشار کار مزدی کم‌درآمد و مسئولیت‌های سنگین خانگی قرار دارند. آنچه با حذف هزینه‌های درمان، فرسایش سلامت و افزایش کار بی‌مزد جبران می‌شود؛ هزینه‌ای است که به خانواده کارگری تحمیل شده و به فقر پایدار و محدودترشدن فرصت‌های نسل بعد می‌انجامد.

بنابراین شکاف دستمزد و معیشت را نمی‌توان صرفاً به تورم یا خطاهای سیاست‌گذاری اقتصادی نسبت داد. تعیین دستمزد در ایران در متن رابطه قدرت میان کار و سرمایه صورت می‌گیرد؛ رابطه‌ای که در آن سرکوب تشکل‌های مستقل و محدودکردن حق اعتراض و اعتصاب، قدرت کارگران را برای مقابله با کاهش دستمزد واقعی تضعیف کرده است. مسئله اساسی این است که طبقه‌ای که تولید و خدمات جامعه بر کار آن استوار است، برای تأمین هزینه بازتولید زندگی خود ناچار به بدهکاری، فرسودگی و محرومیت فزاینده شده است. این بحران، مرگ زودرس در کارگاه و استمرار کار در سالمندی را نیز در متن همان مناسبات استثمار و سرکوب قرار می د هد .

یکی از ضعف‌های اساسی جنبش کارگری ایران، شکاف میان مبارزات کارگران مراکز بزرگ صنعتی و بخش گسترده‌ای از نیروی کار است که در کارگاه‌های کوچک، پروژه‌های ساختمانی، مشاغل فصلی، خدماتی و پیمانکاری‌های پراکنده به کار گرفته می‌شود. در صنایع نفت، گاز، پتروشیمی و برخی واحدهای بزرگ تولیدی، کارگران طی سال‌های گذشته توانسته‌اند با وجود پراکندگی پیمانکاران و تفاوت شرایط استخدامی، اعتصابات و اعتراضات مشترکی را حول افزایش دستمزد، حذف شرکت‌های پیمانکاری، امنیت شغلی و مقابله با قراردادهای موقت سازمان دهند. این تجربه‌ها نشان می‌دهند که پراکندگی حقوقی و قراردادی نیروی کار لزوماً مانع شکل‌گیری مبارزه جمعی نیست. با این‌حال، بخش بزرگی از کارگران روزمزد، ساختمانی، کشاورزی و خدماتی همچنان از ابتدایی‌ترین امکانات ارتباط و سازمان‌یابی محروم‌اند.

برای شناخت ریشه این وضعیت باید به مناسبات سیاسی و اقتصادی حاکم بر ایران پرداخت. جمهوری اسلامی از نخستین سال‌های استقرار خود با سرکوب شوراها و تشکل‌های مستقل کارگری، انحلال یا محدودکردن نهادهای برآمده از مبارزات کارگران و جایگزینی آن‌ها با ساختارهای تحت کنترل حکومت، مسیر سازمان‌یابی مستقل طبقه کارگر را مسدود کرد. گسترش مناسبات پیمانکاری، قراردادهای موقت، خصوصی‌سازی و ارزان‌سازی نیروی کار در دهه‌های بعد، بر همین بستر سیاسی پیش رفت. سرمایه‌داری ایران از فقدان قدرت متشکل کارگران برای تحمیل دستمزد و شرایط کار بهره برده و دستگاه سیاسی و امنیتی جمهوری اسلامی نقش تعیین‌کننده‌ای در حفظ این مناسبات داشته ا ست .

در چنین ساختاری، محرومیت کارگران از حق تشکل مستقیماً بر میزان دستمزد، ساعات کار، امنیت شغلی، پوشش بیمه‌ای و حتی احتمال زنده‌ماندن کارگر در محیط کار اثر می‌گذارد. کارگری که امکان اعتراض جمعی به داربست ناایمن، گودبرداری خطرناک یا نبود تجهیزات حفاظتی را ندارد، در برابر کارفرما و پیمانکار بی‌دفاع می‌ماند. اخراج، محرومیت از اشتغال و فشارهای امنیتی ابزارهایی هستند که هزینه مطالبه‌گری را برای کارگران افزایش می‌دهند. جمهوری اسلامی با سرکوب فعالان و تشکل‌های مستقل کارگری، یکی از مهم‌ترین ابزارهای کارگران برای مقابله با همین شرایط را از آنان گرفته است. تصویب‌نشدن مقاوله‌نامه‌های ۸۷ و ۹۸ سازمان بین‌المللی کار درباره آزادی تشکل و حق چانه‌زنی جمعی نیز بخشی از همین واقعیت حقوقی و سیاسی است.

از این‌رو، مسئله حوادث کار در ایران را نمی‌توان به کمبود بازرسی، ضعف اجرای مقررات یا بی‌مسئولیتی تعدادی از پیمانکاران تقلیل داد. کارگران به‌خوبی می‌دانند که به بیمه، تجهیزات ایمنی، دستمزد کافی، قرارداد پایدار و حق بازنشستگی نیاز دارند. این مطالبات دهه‌هاست مطرح شده‌اند. مسئله اصلی، مناسبات قدرتی است که امکان تحمیل اجرای آن‌ها را از کارگران سلب کرده است. در غیاب تشکل‌های مستقل و قدرتمند، مقررات قانونی نیز در بسیاری از کارگاه‌ها زیر فشار منافع کارفرمایان و سازوکارهای پیمانکاری بی‌اثر می‌مانند. مرگ کارگران در این شرایط را باید در پیوند با ساختار استثمار و سرکوب بررسی کرد.

در عین حال، سرکوب دولتی تنها مانع سازمان‌یابی این بخش از کارگران نیست. پراکندگی محل کار، تغییر مداوم کارفرما، اشتغال کوتاه‌مدت، بیکاری‌های فصلی و وابستگی درآمد خانواده به دستمزد روزانه، ارتباط پایدار میان کارگران را دشوار کرده است. این ویژگی‌ها در کنار سرکوب، به تداوم انزوای آنان کمک می‌کنند. کارگر ساختمانی که امروز در یک پروژه و هفته آینده در کارگاه دیگری مشغول است، از امکانات ارتباطی کارگران یک مجتمع بزرگ صنعتی برخوردار نیست. زنان کارگر کشاورزی، کارگران مهاجر، کارگران خدمات خانگی و روزمزدهای شهری نیز با شرایط متفاوتی روبه‌رو هستند. بنابراین، گسترش سازمان‌یابی کارگری مستلزم شناخت مشخص این تفاوت‌ها و

یافتن شکل‌های متناسب فعالیت جمعی است.

محلات کارگری و مسئله سازمان‌یابی

با توجه به این موارد است که نقش محلات کارگری و حاشیه شهرها برجسته می‌شود. برای بخش بزرگی از نیروی کار پراکنده، محل سکونت از ثبات بیشتری نسبت به محل اشتغال برخوردار است. کارگران ساختمانی، روزمزدها، بیکاران، کارگران خدماتی و خانواده‌های آنان در بسیاری از این محلات با مشکلات مشترکی از جمله بیکاری، گرانی مسکن، بدهکاری، فقدان بیمه و کاهش مداوم قدرت خرید روبه‌رو هستند. همین پیوندهای اجتماعی می‌توانند زمینه‌ای برای گسترش آگاهی طبقاتی، ارتباط میان رشته‌های مختلف کارگری و شکل‌گیری نهادهای مستقل همیاری و مطالبه‌گری فراهم کنند. تشکل‌یابی در محلات، امتداد سازمان‌یابی طبقاتی به عرصه زندگی و بازتولید نیروی کار است و می‌تواند ارتباط میان کارگران شاغل، بیکار و بازنشسته را تقویت کند.

بااین‌حال، چنین ضرورتی هنوز جایگاه متناسبی در فعالیت بخش‌هایی از نیروهای چپ و تشکل‌های مدافع جنبش کارگری پیدا نکرده است. تمرکز بر اعتصابات و اعتراضات مراکز بزرگ صنعتی، هرچند ضروری است، نمی‌تواند جای خالی فعالیت پیگیر در میان کارگران پراکنده را پر کند. میلیون‌ها کارگر روزمزد، فصلی و خدماتی در شرایطی زندگی می‌کنند که کوچک‌ترین توقف کار، بیماری یا حادثه معیشت خانواده آنان را به نابود می‌کند. بی‌توجهی به این بخش‌ها، دامنه اجتماعی جنبش کارگری و امکان شکل‌گیری همبستگی طبقاتی در مقیاسی گسترده‌تر را تضعیف و محدود می‌کند. نقد این کاستی نیز باید با توجه به فشار و سرکوبی صورت گیرد که خود تشکل‌ها و فعالان مستقل کارگری با آن روبه‌رو هستند. مسئله مسکن یکی از زمینه‌های مشخص پیوند میان این بخش‌های پراکنده طبقه کارگر است. کارگری که با پایان فصل برداشت یا توقف پروژه ساختمانی بیکار می‌شود، همچنان باید اجاره‌خانه، هزینه خوراک، درمان و آموزش فرزندانش را بپردازد. افزایش مداوم هزینه زندگی، او را به پذیرش دستمزدهای پایین‌تر، ساعات طولانی‌تر و شرایط خطرناک‌تر کار سوق می‌دهد. به همین دلیل، مطالبه کار، مسکن و تأمین اجتماعی همه شمول از یکدیگر جدایی‌پذیر نیستند. شعار «کار، مسکن، آزادی» بیان فشرده مجموعه‌ای از مطالبات مشترک کارگران شاغل و بیکار، خانواده‌های مزدبگیر و ساکنان محلات محروم است؛ مطالباتی که تحقق آن‌ها با حق تشکل، اعتصاب و مبارزه جمعی پیوند دارد.

خیزش‌های اجتماعی و همبستگی طبقاتی

تجربه خیزش‌های اجتماعی سال‌های اخیر نیز ضرورت توجه به موقعیت کارگران محروم، بیکاران و ساکنان مناطق حاشیه‌ای را برجسته کرده است. بحران معیشت، بیکاری جوانان، فرسایش درآمد خانوار و گسترش بی‌آیندگی، زمینه‌های مادی نارضایتی گسترده را فراهم کرده‌اند. بااین‌حال، چنانچه باهار تاکید شده است، شدت فقر و محرومیت به‌تنهایی به پیدایش تشکل یا تداوم مبارزه سازمان‌یافته منجر نمی‌شود. تجربه نشان داده که فاصله میان اعتراض خودانگیخته و مبارزه پایدار طبقاتی را وجود سازمان، ارتباط مستمر، اعتماد متقابل و توانایی تصمیم‌گیری جمعی تعیین می‌کند. درست در همین عرصه است که سرکوب تشکل‌های مستقل کارگری پیامدهای سیاسی و اجتماعی گسترده‌تری پیدا می‌کند؛ زیرا امکان انباشت تجربه مبارزاتی و تبدیل نارضایتی پراکنده به قدرت جمعی را محدود می‌سازد.

ازاین‌رو، فعالیت آگاهگرانه و سازمانگرانه در میان کارگران ساختمانی، فصلی، روزمزد و خدماتی را باید یکی از عرصه‌های جدی کار جنبش کارگری و نیروهای چپ دانست. این فعالیت نمی‌تواند به انتشار اخبار حوادث، اعلام همبستگی یا تکرار مطالبات شناخته‌شده محدود شود. پیگیری جمعی مسائل بیمه، حمایت از خانواده قربانیان حوادث کار، دفاع از کارگران اخراج‌شده، برقراری ارتباط میان گروه‌های شغلی و ایجاد سازوکارهای مستقل تصمیم‌گیری، زمینه‌هایی برای شکل‌گیری تجربه مشترک و اعتماد طبقاتی‌اند. پیشبرد این فعالیت‌ها مستلزم مشارکت مستقیم خود کارگران و توجه به شرایط واقعی کار و زندگی آنان است. پیوند مبارزات کارگران مراکز بزرگ صنعتی با کارگران پراکنده، همچنین امکان گسترش همبستگی طبقاتی در مقیاسی وسیع‌تر را فراهم می‌کند. تجربه کارگران پیمانکاری نفت و پتروشیمی در هماهنگی اعتراضات، با وجود تفاوت محل اشتغال و کارفرما، از این جهت قابل بررسی است. انتقال تجربه‌های سازمان‌یابی، ایجاد ارتباط میان فعالان رشته‌های مختلف و حمایت متقابل از اعتراضات، به عبور از محدودیت‌های ناشی از پراکندگی نیروی کار کمک شایانی می‌کند.

در ایرانِ تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، مبارزه برای ایمنی کار، بیمه، دستمزد و بازنشستگی مستقیماً با مبارزه علیه سرکوب تشکل‌های مستقل گره خورده است. بدون قدرت سازمان‌یافته کارگران، کارفرمایان و دولت همچنان از امکان تحمیل هزینه‌های ناامنی و بحران اقتصادی بر نیروی کار برخوردارند. گسترش تشکل‌یابی مستقل در میان کارگران ساختمانی، روزمزد، فصلی و خدماتی، از همین رو یکی از مسائل اساسی مبارزه طبقاتی در ایران است. نیروی اجتماعی عظیمی که امروز در کارگاه‌های کوچک، پروژه‌های ساختمانی و محلات محروم پراکنده است، برای دفاع مؤثر از زندگی و منافع مشترک خود به سازمان‌یابی و پیوند پایدار با دیگر بخش‌های طبقه کارگر نیاز دارد. این ضرورت، مسئولیتی جدی پیش روی فعالان پیشرو، تشکل‌های مستقل و مجموعه نیروهای مدافع جنبش کارگری قرار داده است.

برنامه برای تغییر

خوانشی از برنامه سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

بخش سوم / مبارزه طبقاتی یعنی چه؟

موقعیت انسان‌ها در تولید و جدال کار و سرمایه

در قسمت پیش دیدیم که برنامه سازمان اتحاد فدائیان کمونیست از یک مسیر معین حرکت می‌کند: ابتدا مبانی نظری را روشن می‌کند، سپس به تجربه تاریخی سرمایه‌داری و سوسیالیسم می‌پردازد و از آنجا به جامعه ایران، ترکیب طبقاتی آن، برنامه سیاسی و استراتژی اتحادها می‌رسد. نخستین حلقه این زنجیره «مبارزه طبقاتی و کمونیسم» است. انتخاب این نقطه آغاز اهمیت دارد، زیرا تقریباً تمام مفاهیمی که در ادامه برنامه با آنها روبه‌رو خواهیم شد ــ از سرمایه و مالکیت تا دولت، حزب، انقلاب و سوسیالیسم ــ بر درکی که از طبقه و مبارزه طبقاتی داریم استوارند.

برنامه فصل اول را با یک حکم روشن آغاز می‌کند: سوسیالیسم و کمونیسم از آرزوی ساختن جهانی بهتر به وجود نیامده‌اند. ریشه آنها را باید در خود جامعه سرمایه‌داری و تضادی جست که میان دو طبقه اصلی این جامعه، طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار، جریان دارد.

برای فهم این حکم، ابتدا باید خود مفهوم «طبقه» را روشن کنیم. در گفت‌وگوی روزمره معمولاً طبقه را با میزان درآمد، نوع شغل یا سطح زندگی می‌سنجیم. می‌گوییم فردی کم‌درآمد است، دیگری به طبقه متوسط تعلق دارد و فردی ثروتمند است. این تقسیم‌بندی برای توصیف تفاوت‌های درآمدی مفید است، اما مفهوم طبقه در برنامه از رابطه انسان‌ها با تولید و مالکیت آغاز می‌شود.

پرسش اصلی این است: **انسان برای تأمین زندگی خود در چه موقعیتی قرار دارد؟ وسایل و امکانات اصلی تولید در اختیار چه کسانی است؟ چه کسی نیروی کار خود را می‌فروشد؟ چه کسی درباره روند تولید و محصول آن تصمیم می‌گیرد؟ و ثروتی که در این فرایند ایجاد می‌شود چگونه میان افراد جامعه توزیع می‌شود؟**

با این پرسش‌ها، طبقه از یک عنوان آماری به یک رابطه اجتماعی تبدیل می‌شود.

طبقه یک رابطه اجتماعی است

یک کارخانه را در نظر بگیریم. ساختمان، ماشین‌آلات، مواد اولیه و سرمایه لازم برای تولید در مالکیت صاحب یا صاحبان بنگاه قرار دارد. کارگر مالک این وسایل نیست. آنچه در اختیار دارد توانایی جسمی، فکری، مهارت و زمانی است که می‌تواند در فرایند تولید به کار گیرد. او این توانایی، یعنی نیروی کار خود را در ازای مزد در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌دهد.

همین رابطه را می‌توان در شکل‌های بسیار متنوع‌تری دید. راننده یک شرکت حمل‌ونقل، پرستار یک بیمارستان خصوصی، کارگر انبار، کارمند یک شرکت خدماتی، نظافتچی، تکنسین، برنامه‌نویس یا کارگری که در شبکه عظیم توزیع کالا فعالیت می‌کند، ممکن است درآمد، تحصیلات، نوع لباس، محیط کار و شیوه زندگی بسیار متفاوتی داشته باشند. برای تحلیل طبقاتی، ظاهر شغل تعیین‌کننده نیست. باید جایگاه هرکدام را در مناسبات تولید بررسی کرد.

برنامه سرمایه‌داری را بر پایه رابطه‌ای توضیح می‌دهد که در آن مهم‌ترین وسایل تولید و مبادله در اختیار اقلیتی از جامعه قرار دارند و بخش بزرگی از جامعه برای تأمین زندگی خود نیروی کارش را می‌فروشد. کارگران در جریان تولید ثروت تازه ایجاد می‌کنند و بخشی از این ارزش در قالب ارزش اضافی در فرایند انباشت سرمایه قرار می‌گیرد.

در اینجا به هسته تحلیل مارکسیستی سرمایه‌داری نزدیک می‌شویم. سرمایه صرفاً مقدار زیادی پول نیست. پولی که در صندوق یا حساب بانکی باقی بماند، خودبه‌خود سرمایه تولید نمی‌کند. سرمایه در یک رابطه اجتماعی حرکت می‌کند: پول برای تهیه وسایل تولید، مواد اولیه و نیروی کار وارد تولید می‌شود؛ کالا یا خدمات تولید می‌شوند؛ محصول به فروش می‌رسد و سرمایه با ارزشی بیشتر وارد چرخه بعدی می‌شود. ادامه این حرکت، یعنی تبدیل بخشی از ارزش ایجادشده به سرمایه تازه، فرایند انباشت را شکل می‌دهد.

برنامه نقش طبقه کارگر را دقیقاً در همین رابطه جست‌وجو می‌کند.

کارگر کیست؟

خود سند در این نقطه مجموعه‌ای از پرسش‌های مهم مطرح می‌کند: آیا طبقه کارگر فقط پرولتاریای صنعتی است؟ آیا فقط کسانی که مستقیماً کالای مادی تولید می‌کنند کارگرند؟ آیا هر حقوق‌بگیری کارگر محسوب می‌شود؟ زحمتکشان، دهقانان کم‌زمین و فقرا چه جایگاهی دارند؟

طرح این پرسش‌ها اهمیت دارد، زیرا تصویر سنتی از «کارگر» اغلب به انسانی با لباس کار در کارخانه، معدن یا کارگاه محدود می‌شود. سرمایه‌داری مدت‌هاست از این محدوده فراتر رفته است. تولید اجتماعی

امروز شبکه بزرگی از صنعت، حمل‌ونقل، ارتباطات، خدمات، آموزش، بهداشت، انبارداری، توزیع، فناوری و فعالیت‌های متعدد دیگر را دربرمی‌گیرد.
تعریفی که برنامه ارائه می‌دهد از مالکیت و موقعیت در تولید شروع می‌شود: طبقه کارگر از کسانی تشکیل می‌شود که صاحب ابزار تولید نیستند و در فرایند تولید اجتماعی مورد استثمار قرار می‌گیرند. سند سپس تأکید می‌کند که نوع محصول، میزان مزد و مادی یا خدماتی بودن فعالیت به تنهایی ماهیت طبقاتی فرد را تعیین نمی‌کند و نقش این طبقه در ایجاد ارزش اضافی و انباشت سرمایه اجتماعی را عنصر مهم تمایز آن می‌داند.
این تعریف یک نتیجه مهم دارد: **فقر و کارگر بودن دو مفهوم یکسان نیستند.** ممکن است فردی فقیر باشد، اما موقعیت او در مناسبات تولید با یک کارگر مزدی تفاوت داشته باشد. یک کشاورز خرده‌مالک، یک مغازه‌دار ورشکسته و یک کارگر بیکار می‌توانند هر سه با مشکلات شدید معیشتی روبه‌رو باشند، ولی رابطه آنها با مالکیت و تولید یکسان نیست. از سوی دیگر، یک کارگر متخصص ممکن است درآمدی بالاتر از یک خرده‌مالک داشته باشد و همچنان برای ادامه زندگی وابسته به فروش نیروی کار خود باشد. بنابراین طبقه با موجودی حساب بانکی در یک ماه معین تعریف نمی‌شود. جایگاه فرد در مجموعه مناسبات تولیدی و مالکیت اهمیت بنیادی دارد.

مبارزه طبقاتی از کجا پیدا می‌شود؟

اکنون می‌توان مفهوم مبارزه طبقاتی را دقیق‌تر فهمید.
کارگر برای دستمزد بیشتر، امنیت شغلی، ساعات کار کمتر، شرایط ایمن‌تر و برخورداری از حق تشکل مبارزه می‌کند. سرمایه برای کاهش هزینه تولید، افزایش بهره‌وری و حفظ سود تحت فشار دائمی قرار دارد. این کشمکش می‌تواند در یک کارگاه کوچک ظاهر شود و می‌تواند میلیون‌ها کارگر را در یک اعتصاب سراسری درگیر کند.
برای مثال، اگر یک شرکت بتواند همان میزان تولید را با تعداد کمتری کارگر انجام دهد، هزینه نیروی کار کاهش پیدا می‌کند. برای صاحب سرمایه این تغییر می‌تواند افزایش سود و قدرت رقابت را به همراه داشته باشد. برای بخشی از کارگران ممکن است نتیجه آن بیکاری، فشار کاری بیشتر یا ناامنی شغلی باشد. ورود فناوری به خودی خود منشأ این تضاد نیست؛ مناسباتی که تعیین می‌کنند فناوری در اختیار چه کسانی قرار دارد، با چه هدفی به کار گرفته می‌شود و ثمره افزایش بهره‌وری چگونه توزیع می‌شود، به آن مضمون طبقاتی می‌دهد.
همین مسئله در موضوع ساعات کار دیده می‌شود. افزایش ساعات کار بدون افزایش متناسب مزد برای سرمایه امکان بهره‌برداری بیشتر از نیروی کار را فراهم می‌کند. کاهش ساعات کار با حفظ مزد می‌تواند بخشی از ثمره افزایش بهره‌وری را به کارگر بازگرداند. اختلافی که در ظاهر بر سر چند ساعت کار جریان دارد، در عمق خود به چگونگی تقسیم زمان، ثروت و قدرت در محل کار مربوط می‌شود.
مبارزه طبقاتی از چنین تضادهایی تغذیه می‌شود و دامنه آن به محل کار محدود نمی‌ماند.
قانون کار، مالیات، بیمه بیکاری، بازنشستگی، آموزش، بهداشت، مسکن، حق اعتصاب، حق تشکل و سیاست‌های اقتصادی دولت همگی بر شرایط بازتولید زندگی طبقات اثر می‌گذارند. به همین دلیل کشمکش طبقاتی از حوزه اقتصادی وارد عرصه سیاسی می‌شود. مبارزه بر سر مزد می‌تواند به مبارزه بر سر قانون کار برسد؛ دفاع از یک اعتصاب می‌تواند مسئله آزادی تشکل را مطرح کند؛ و تجربه مجموعه این مبارزات می‌تواند پرسش بزرگ‌تری درباره مالکیت، دولت و سازمان کل جامعه پیش بکشد.

تاریخ و شکل‌های متفاوت مبارزه طبقاتی

برنامه برای توضیح این موضوع به تاریخ جوامع طبقاتی بازمی‌گردد. برده و برده‌دار، رعیت و مالک زمین، کارگر و سرمایه‌دار در شیوه‌های تولید متفاوتی قرار داشته‌اند و مبارزات آنها نیز از شرایط مادی همان جامعه شکل گرفته است. خواست برده برای رهایی، مبارزه رعیت علیه مناسبات فئودالی و مبارزه کارگر مزدی در سرمایه‌داری در بسترهای تاریخی متفاوتی جریان دارند.
این بخش از برنامه می‌خواهد نکته مشخصی را روشن کند: انسان‌ها درباره آزادی و برابری در خلأ تاریخی فکر نمی‌کنند. امکانات مادی جامعه، شکل مالکیت و جایگاه طبقات بر افقی که در برابر مبارزه اجتماعی قرار می‌گیرد تأثیر می‌گذارند.
سرمایه‌داری در جریان رشد خود نیروهای تولیدی عظیمی ایجاد کرده است. تولید در مقیاس اجتماعی و جهانی انجام می‌شود. هزاران و گاهی میلیون‌ها انسان در زنجیره‌های به‌هم‌پیوسته کار می‌کنند. یک محصول ممکن است حاصل کار کارگرانی در چندین کشور، شبکه‌های حمل‌ونقل، مهندسی، فناوری، انبارداری و توزیع باشد. تولید خصلتی هرچه اجتماعی‌تر پیدا کرده، در حالی که مالکیت و کنترل بخش مهمی از منابع تولید همچنان در اختیار صاحبان سرمایه باقی مانده است.
برنامه امکان تاریخی سوسیالیسم را در دل همین تضاد جست‌وجو می‌کند.

چرا طبقه کارگر جایگاه ویژه‌ای دارد؟

در اینجا برنامه از شرح یک تضاد اقتصادی فراتر می‌رود و به نتیجه‌ای سیاسی می‌رسد. طبقه کارگر به دلیل موقعیت خود در تولید اجتماعی، برای رهایی از استثمار باید رابطه‌ای را دگرگون کند که اساس آن بر مالکیت خصوصی بر وسایل اصلی تولید و کار مزدی قرار دارد. سند از اینجا به این نتیجه می‌رسد که رهایی کارگر با دگرگونی کل ساختار طبقاتی جامعه پیوند پیدا می‌کند.
معنای این استدلال را باید دقیق دید. اگر مسئله فقط جایگزین شدن یک گروه مالک با گروه مالک دیگری بود، ساختار طبقاتی می‌توانست با صاحبان تازه ادامه پیدا کند. افقی که برنامه برای کمونیسم ترسیم می‌کند، اجتماعی شدن وسایل تولید، پایان کار مزدی و از میان رفتن تقسیم جامعه به طبقات است. در چنین طرحی، خود رابطه‌ای که سرمایه‌دار و کارگر را به عنوان دو موقعیت طبقاتی بازتولید می‌کند موضوع تغییر قرار می‌گیرد.
به همین دلیل سوسیالیسم در این برنامه یک سیاست توزیعی صرف نیست. افزایش دستمزد، خدمات عمومی، بیمه اجتماعی و کاهش نابرابری می‌توانند زندگی میلیون‌ها انسان را بهبود دهند و موضوع مبارزات مهم کارگری باشند. افق سوسیالیستی برنامه به سطح دیگری مربوط است: چه کسی بر وسایل اصلی تولید کنترل دارد، تولید برای چه هدفی سازمان می‌یابد، محصول اجتماعی چگونه در اختیار جامعه

قرار می‌گیرد و تولیدکنندگان چه نقشی در تصمیم‌گیری و اداره امور دارند.
این تفاوت را در بخش‌های بعدی، به‌ویژه هنگام بررسی مالکیت و کار در سوسیالیسم، با جزئیات بیشتری خواهیم دید.

آیا هر اعتراض اجتماعی مبارزه طبقاتی است؟

از تعریف برنامه می‌توان پاسخ دقیق‌تری به این پرسش داد. مبارزه طبقاتی شکل‌های بسیار متنوعی پیدا می‌کند، اما برای شناخت مضمون طبقاتی یک حرکت باید دید چه نیروهای اجتماعی در آن حضور دارند، چه منافعی درگیر است و آن مبارزه با مناسبات تولید و قدرت چه ارتباطی برقرار می‌کند.
اعتراض یک گروه کارگری برای مزدهای پرداخت‌نشده آشکارا از رابطه کار و سرمایه برمی‌خیزد. مبارزه زنان علیه تبعیض، مبارزه یک ملت تحت ستم برای حقوق خود یا جنبش علیه تخریب محیط زیست، هرکدام سرچشمه‌ها و ویژگی‌های مشخص خود را دارند. این مبارزات در جامعه طبقاتی جریان پیدا می‌کنند و می‌توانند با مناسبات طبقاتی پیوندهای عمیق داشته باشند، اما شناخت آنها مستلزم بررسی همان شکل مشخص ستم و تضادی است که حرکت را به وجود آورده است.
این تمایز برای ادامه برنامه مهم خواهد بود. سند در فصل‌های بعدی درباره حقوق زنان، مسئله ملی، آزادی‌های سیاسی، مذهب و محیط زیست موضع مشخص دارد. تحلیل طبقاتی زمانی قدرت توضیحی پیدا می‌کند که این واقعیت‌های اجتماعی را در مناسبات واقعی‌شان بررسی کند.

مبارزه طبقاتی همیشه آشکار نیست

تصور مبارزه طبقاتی فقط به شکل اعتصاب، تظاهرات یا انقلاب نیز تصویر کاملی به دست نمی‌دهد.
قراردادهای موقت، تعیین حداقل مزد، خصوصی‌سازی، مقررات بازنشستگی، حق تشکیل اتحادیه، اخراج، سرعت خط تولید و حتی اینکه افزایش بهره‌وری به کاهش زمان کار منجر شود یا به افزایش سود، همگی می‌توانند عرصه کشمکش منافع طبقاتی باشند.
قدرت طبقاتی فقط هنگام اعتراض کارگران ظاهر نمی‌شود. مالکیت، مدیریت بنگاه‌ها، قوانین، نهادهای سیاسی و امکان تأثیرگذاری بر تصمیم‌های اقتصادی نیز شکل‌هایی از سازمان‌یافتگی منافع‌اند. سرمایه پیش از آنکه کارگران برای اعتراض گرد هم آیند، در قالب شرکت، مالکیت، شبکه مالی و نهادهای گوناگون سازمان یافته است.
از این زاویه، مبارزه طبقاتی حادثه‌ای نیست که گاهی وارد یک جامعه آرام شود. این مبارزه در خود مناسباتی ریشه دارد که انسان‌ها را در موقعیت‌های متفاوت نسبت به تولید، مالکیت و توزیع ثروت قرار می‌دهد. شدت، شکل و سطح آگاهی آن می‌تواند تغییر کند. گاهی در یک مطالبه محدود اقتصادی ظاهر می‌شود، گاهی به سازمان‌یابی سیاسی می‌رسد و در دوره‌های بحرانی می‌تواند مسئله قدرت را مستقیماً در برابر جامعه قرار دهد.

کمونیسم در این بحث از کجا می‌آید؟

اکنون می‌توانیم به جمله آغازین فصل بازگردیم. برنامه کمونیسم را محصول جامعه سرمایه‌داری و مبارزه میان کار و سرمایه می‌داند. این گزاره می‌خواهد کمونیسم را بر یک امکان مادی و اجتماعی استوار کند: جامعه‌ای که تولید آن به‌شدت اجتماعی شده است، طبقه بزرگی از تولیدکنندگان را پدید آورده و در عین حال ثروت و کنترل بر وسایل تولید را در مناسبات مالکیت سرمایه‌دارانه سازمان داده است.
از دید برنامه، حل این تضاد به افقی می‌رسد که در آن وسایل تولید و مبادله به جامعه تعلق دارند، کار مزدی از میان می‌رود، تقسیم طبقاتی جامعه پایان می‌یابد و تولیدکنندگان از اداره و برنامه‌ریزی امور اجتماعی جدا نیستند. سند جامعه کمونیستی را همچنین جامعه‌ای می‌داند که آزادی فردی، رفع محدودیت‌های حقوقی، اقتصادی، جنسی، نژادی، فرهنگی و مذهبی و امکان شکوفایی استعدادهای انسانی در آن جایگاهی بنیادی دارد. اصل «از هر کس بنا بر استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش» در همین تصویر قرار می‌گیرد.
این افق هنوز پرسش‌های مهمی پیش روی ما می‌گذارد. اگر سرمایه‌داری بر فروش نیروی کار و تولید ارزش اضافی استوار است، **استثمار دقیقاً چگونه در این رابطه شکل می‌گیرد؟ سرمایه چیست؟ ارزش اضافی از کجا می‌آید؟ مالکیت خصوصی بر وسایل تولید چه نقشی در بازتولید این مناسبات دارد؟**
پاسخ برنامه به این پرسش‌ها پایه استدلالی است که از مبارزه طبقاتی به ضرورت دگرگونی مناسبات سرمایه‌داری می‌رسد.

قسمت چهارم «برنامه برای تغییر» از همین‌جا ادامه خواهد یافت: «سرمایه چگونه کار می‌کند؟ کار مزدی، مالکیت و ارزش اضافی».

درباره پراکندگی کمونیست‌های ایران،

حزب، طبقه و قدرت سیاسی

وقتی بحثِ سازمان‌یابی جای سازمان‌یابی را می‌گیرد

سال‌هاست بخش قابل توجهی از نیروهایی که در ایران یا خارج از ایران خود را چپ، مارکسیست یا کمونیست می‌نامند درباره ضرورت سازمان‌یابی، وحدت، همکاری، اتحاد عمل و ایجاد یک نیروی سیاسی نیرومند ، پایدار و تاثیر گذار سخن می‌گویند. نشست برگزار شده، کنفرانس تشکیل شده، فراخوان انتشار یافته، کمیته مشترک ساخته شده، پروژه وحدت و همکاری آغاز شده و پس از مدتی بسیاری از آنها ناتوان ازاجرای برنامه ها واهداف تعیین شده و بدون یک جمعبندی و ارزیابی جدی از علل ناکامی خود از صحنه خارج شده‌اند. سپس همان بحث، گاهی با همان نیروها و گاهی با ترکیبی تازه، از نقطه‌ای نزدیک به آغاز از سر گرفته شده است. حاصل این روند در کنار استمرار پراکندگی؛ عادی‌شدن پراکندگی و تبدیل بحث درباره رفع آن به بخشی از زندگی روزمره طیفی ازفعالان سیاسی چپ و کمونیست ایران در اکثر نحله‌ها شده است.

این وضعیت دیگر نمی‌تواند با اشاره به اختلافات نظری، سابقه انشعاب‌ها، سرکوب جمهوری اسلامی، تبعید و مهاجرت یا دشواری فعالیت سیاسی توضیح داده شود. همه این عوامل واقعی‌اند و هر کدام در شکل‌گیری وضعیت کنونی سهم داشته‌اند، اما وقتی یک مسئله برای چند دهه دوام می‌آورد، خودِ سازوکار بازتولید آن باید موضوع بررسی قرار گیرد. پرسش اصلی امروز این نیست که چرا نیروهای چپ و کمونیست ایران اختلاف دارند. وجود اختلاف در هر جنبش زنده سیاسی طبیعی است. مسئله این است که چرا بخش بزرگی از این نیروها توان تبدیل اختلاف،به توافق، تجربه مشترک و نیازهای واقعی مبارزه طبقاتی به اشکال پایدارتر سازمان سیاسی را از دست داده‌اند.

برای ورود به این مسئله ابتدا باید روشن کرد از چه نیروهایی سخن می‌گوییم. کاربرد عمومی واژه «چپ» یکی از عواملی است که بحث را از همان ابتدا مبهم می‌کند. چپ یک مفهوم تاریخی و سیاسی گسترده است که نیروهایی با برنامه‌ها و افق‌های کاملاً متفاوت را در بر می‌گیرد. یک سوسیال‌دموکرات مدافع دولت رفاه، یک سوسیالیست پارلمانی، یک آنارشیست، یک فعال جنبش‌های اجتماعی و یک کمونیست می‌توانند همگی در معنای متعارف کلمه «چپ» خوانده شوند. این نامگذاری درباره جایگاه عمومی آنان در میدان سیاسی اطلاعاتی می‌دهد، اما درباره رابطه آنان با سرمایه‌داری، دولت، طبقه، انقلاب و قدرت سیاسی هنوز چیز تعیین‌کننده‌ای نمی‌گوید.

مارکسیست بودن معنای دقیق‌تری دارد.

مارکسیسم مجموعه‌ای از احساسات عدالت‌خواهانه، حمایت از کارگران یا مخالفت اخلاقی با سرمایه‌داری نیست. مارکسیسم از تحلیل مادی مناسبات اجتماعی آغاز می‌کند و جامعه سرمایه‌داری را بر پایه مناسبات تولید، مالکیت، انباشت سرمایه، استثمار نیروی کار، ساختار طبقاتی و صورت‌های سیاسی متناسب با این مناسبات توضیح می‌دهد.

کمونیست بودن این رابطه را یک گام پیش‌تر می‌برد. کمونیسم در سنت مارکس و انگلس صرفاً نقد سرمایه‌داری یا اعلام وفاداری به آرمان برابری نیست. کمونیسم با مسئله الغای مناسبات طبقاتی، رهایی کار از سلطه سرمایه و سازمان‌یابی طبقه کارگر به عنوان یک نیروی مستقل اجتماعی و سیاسی گره خورده است. به همین دلیل مارکس و انگلس در «مانیفست حزب کمونیست» کمونیست‌ها را بخشی جدا از جنبش واقعی طبقه کارگر تعریف نمی‌کنند. آنان تأکید می‌کنند که کمونیست‌ها در جنبش جاری طبقه حضور دارند و در همان حال منافع عمومی و تاریخی جنبش را دنبال می‌کنند. این برداشت از کمونیسم، سازمان سیاسی را مستقیماً به جنبش طبقاتی پیوند می‌دهد. این تمایز برای بحث امروز ایران تعیین‌کننده است. وقتی درباره «وحدت چپ» حرف می‌زنیم، هنوز معلوم نیست کدام وحدت و بر پایه چه هدفی مورد نظر است. ممکن است چند جریان سیاسی در مخالفت با جمهوری اسلامی، دفاع از آزادی زندانیان سیاسی، مخالفت با جنگ، حمایت از اعتصاب کارگران یا دفاع از آزادی‌های سیاسی دست به اقدام مشترک بزنند. چنین همکاری‌هایی ضروری و در بسیاری موارد اجتناب‌ناپذیرند، اما از آنها نمی‌توان به خودی خود یک سازمان کمونیستی یا وحدت مارکسیستی استخراج کرد. سازمان سیاسی کمونیستی نیازمند سطح دیگری از اشتراک است: تحلیل مشترک یا دست‌کم نزدیک از سرمایه‌داری ایران، ساختار طبقاتی جامعه، ماهیت دولت، رابطه مبارزه اقتصادی و سیاسی، جایگاه انقلاب، مسئله قدرت و شکل سازمان سیاسی.

به همین دلیل مسئله وحدت کمونیست‌ها را نمی‌توان به فراخوان اخلاقی برای کنار گذاشتن اختلافات تقلیل داد. برخی اختلافات باید حل شوند، برخی می‌توانند درون یک سازمان سیاسی باقی بمانند و برخی نیز به اندازه‌ای اساسی‌اند که وحدت سازمانی را ناممکن می‌کنند. مسئله اصلی توانایی تشخیص این سطوح است. در بخش‌هایی از کمونیست‌ها و چپ ایران تقریباً هر اختلافی در طول زمان قابلیت تبدیل شدن به مرز هویتی پیدا کرده است. اختلافی که در یک دوره مشخص و در ارتباط با یک مسئله معین پدید آمده، ممکن است دهه‌ها بعد، در شرایطی کاملاً متفاوت، همچنان به عنوان دلیل ادامه موجودیت یک سازمان مستقل عمل کند؛ حتی زمانی که آن سازمان درباره بسیاری از مسائل اصلی جامعه تفاوت قابل تشخیصی با چند سازمان دیگر ندارد.

در چنین وضعیتی سازمان به تدریج از وسیله مداخله در مبارزه طبقاتی به موضوع حفظ خود تبدیل می‌شود. تاریخ سازمان، نام سازمان، میراث سازمان، اختلافات پیشین و مناسبات درونی آن وزن بیشتری از ظرفیت واقعی‌اش برای دخالت در جامعه پیدا می‌کنند. سازمانی ممکن است سال‌ها درباره ضرورت وحدت کمونیست‌ها قطعنامه صادر کند و در همان حال هیچ معیار روشنی برای سنجش امکان وحدت با نزدیک‌ترین نیروهای سیاسی به خود نداشته باشد. ممکن است بارها در اتحادها شرکت کند، از آنها خارج شود و تجربه حاصل را هیچ‌گاه به یک جمع‌بندی نظری و تشکیلاتی تبدیل نکند.

اینجاست که بحث سازمان‌یابی خودش می‌تواند به جانشین سازمان‌یابی تبدیل شود.

تفاوت این دو بسیار اساسی است. بحث درباره سازمان‌یابی زمانی بخشی از فرایند واقعی سازمان‌یابی است که به تعیین هدف، روشن شدن اختلافات، تقسیم وظایف، ایجاد ساختار، تثبیت مسئولیت، شکل‌گیری رابطه با نیروهای اجتماعی و افزایش توان مداخله سیاسی منجر شود. اگر پس از چند سال همان نیروها هنوز درباره ضرورت «ایجاد همکاری پایدار» سخن می‌گویند، باید پرسید در فاصله این سال‌ها چه اتفاقی افتاده است. اگر پاسخ دوباره برگزاری جلسات بیشتر، گفت‌وگوهای بیشتر و صدور اسناد تازه باشد، مسئله دیگر کمبود بحث نیست.

این چرخه در بخشی از نیروهای که خود را در طیف انقلابی ایران معرفی می‌کنند، آن‌قدر تکرار شده که خود به یک شیوه فعالیت سیاسی تبدیل شده است. سازمان‌هایی با نیروی انسانی محدود، ارتباط ضعیف و یا بدون هیچ رابطه ای با محیط‌های کار و زندگی طبقه کارگر و تأثیر اجتماعی اندک، بخش قابل توجهی از توان خود را صرف مذاکره با نیروها و سازمان‌هایی می‌کنند که تقریباً در همان وضعیت قرار دارند. حاصل کار نیز اغلب ساختاری موقت بر فراز همان سازمان‌هاست؛ ساختاری که از ابتدا فاقد مرکز سیاسی مشترک، برنامه روشن برای گسترش اجتماعی و سازوکار مؤثر تصمیم‌گیری است. پس از نخستین اختلاف جدی یا تغییر شرایط سیاسی، بحران قدیمی دوباره ظاهر می‌شود.

از این نقطه باید سراغ یکی از دشوارترین بخش‌های موضوع رفت: رابطه حزب، طبقه و قدرت سیاسی، و این ادعا که تجربه قرن بیستم ثابت کرده است سازمان و حزب کمونیستی نباید هدف‌اش کسب قدرت داشته باشد. این ادعا در ظاهر پاسخی به تجربه بوروکراسی و جانشینی حزب به جای طبقه است، اما در بسیاری از روایت‌های امروزی به نتیجه‌ای می‌رسد که خود مارکس از دهه ۱۸۶۰ با آن درگیر بود: جدا کردن رهایی اجتماعی طبقه کارگر از مبارزه برای قدرت سیاسی.

حزب، طبقه و مسئله قدرت سیاسی

بحث بر سر اینکه حزب کمونیستی باید برای کسب قدرت سیاسی مبارزه کند یا نه، یکی از نقاطی است که آشفتگی نظری در بخشی از چپ و کمونیست‌های ایران به‌روشنی خود را نشان می‌دهد. تجربه انقلاب روسیه، تمرکز قدرت در حزب، بوروکراتیزه شدن دولت و شکست بسیاری از انقلاب‌های قرن بیستم زمینه‌ای واقعی برای بازاندیشی در مسئله حزب و قدرت فراهم کرده‌اند. از این تجربه‌ها باید آموخت. با این همه، نتیجه‌ای که گاهی از آنها گرفته می‌شود، یعنی اینکه سازمان مارکسیستی اصولاً نباید کسب قدرت سیاسی را در دستور خود داشته باشد، مسئله را حل نمی‌کند. این نتیجه صورت دیگری از کنار گذاشتن خود مسئله انقلاب است.

اگر انقلاب را دگرگونی بنیادین مناسبات اجتماعی بدانیم، این دگرگونی ناگزیر با مسئله قدرت روبه‌رو می‌شود. مالکیت بر ابزار تولید، مناسبات حقوقی، ساختار دولت، ارتش، دستگاه اداری، نظام مالیاتی، سیاست پولی، روابط مالکیت بر زمین، کنترل بر منابع طبیعی و سازمان تولید همه درون ساختار قدرت موجود قرار دارند. هیچ طبقه حاکمی صرفاً به دلیل گسترش شوراها، تعاونی‌ها، اعتصاب‌ها یا اشکال خودسازمان‌یابی اجتماعی از قدرت کنار نمی‌رود. در لحظه‌ای معین، مبارزه بر سر اینکه چه طبقه‌ای و از طریق چه نهادهایی درباره سازمان جامعه تصمیم می‌گیرد به مرکز بحران سیاسی منتقل می‌شود.

مارکس از همان دوره‌ای که فعالیت سیاسی مستقل طبقه کارگر را صورت‌بندی می‌کرد، این مسئله را روشن می‌دید. در «فقر فلسفه» می‌نویسد که مبارزه طبقه علیه طبقه یک مبارزه سیاسی است. در «مانیفست حزب کمونیست»، سازمان‌یابی پرولتاریا به صورت طبقه با سازمان‌یابی آن به عنوان نیروی سیاسی پیوند می‌خورد. در اسناد انترناسیونال اول نیز تصرف قدرت سیاسی یکی از وظایف بزرگ طبقه کارگر اعلام می‌شود. این خط فکری اتفاقی نیست. مارکس از این واقعیت حرکت می‌کند که سلطه سرمایه فقط در کارخانه برقرار نیست. این سلطه در سطح جامعه، حقوق، مالکیت، دولت و ساختار سیاسی سازمان یافته است. بنابراین مبارزه برای الغای مناسبات سرمایه‌داری نمی‌تواند در محدوده روابط اقتصادی باقی بماند.

اشتباه از جایی آغاز می‌شود که «کسب قدرت سیاسی» با «به قدرت رسیدن یک حزب» یکی گرفته شود. این دو مفهوم یکسان نیستند.

موضوع اصلی در نظریه مارکسیستی قدرت، انتقال قدرت طبقاتی است. مسئله این است که طبقه‌ای که مالک ابزار تولید نیست و برای ادامه زندگی نیروی کار خود را می‌فروشد چگونه می‌تواند از موقعیت یک طبقه تحت سلطه به نیرویی تبدیل شود که قادر به بازسازمان‌دهی جامعه است. حزب کمونیستی در این فرایند ابزار سیاسی بخشی از همین طبقه است؛ بخشی که حول برنامه، استراتژی و سازمان مشترک گرد آمده است. اگر حزب جای طبقه بنشیند، رابطه مارکسیستی حزب و طبقه وارونه شده است. اگر حزب از مسئله قدرت کنار بکشد، ابزار سیاسی طبقه از یکی از مهم‌ترین وظایف خود صرف‌نظر

کرده است.
تجربه انقلاب روسیه این تناقض را با شدت بی‌سابقه‌ای آشکار کرد. لنین پیش از انقلاب بارها بر ضرورت استقلال سیاسی طبقه کارگر، سازمان انقلابی و مسئله قدرت تأکید کرده بود. در «دولت و انقلاب» مسئله را بر پایه بازخوانی مارکس و انگلس پیش می‌برد و استدلال می‌کند که انقلاب کارگری نمی‌تواند دستگاه دولتی بورژوایی را آماده تحویل بگیرد و برای اهداف خود به کار اندازد. دولت موجود باید درهم شکسته و با شکل دیگری از قدرت سیاسی جایگزین شود. شوراها در این برداشت صرفاً نهادهای اعتراضی نبودند؛ شکل احتمالی سازمان قدرت طبقه کارگر محسوب می‌شدند.
اهمیت این نکته برای بحث ما در آن است که لنین مسئله قدرت را از مسئله خودسازمان‌یابی طبقه جدا نمی‌کرد. شعار «تمام قدرت به شوراها» معنایش انتقال قدرت به کمیته مرکزی حزب نبود. شورا قرار بود شکل سازمان سیاسی طبقات تحت سلطه باشد. بحران بعدی انقلاب روسیه دقیقاً از آنجا اهمیت پیدا می‌کند که رابطه حزب، شوراها، دولت و طبقه به‌تدریج تغییر کرد و تمرکز قدرت در دستگاه حزب و دولت گسترش یافت.
بررسی این تحول برای کمونیست‌های امروز ضروری است. ولی نقد آن زمانی جدی است که به بررسی شرایط تاریخی، جنگ داخلی، انزوای انقلاب، ویرانی اقتصادی، ضعف طبقه کارگر روسیه، ازهم‌پاشیدگی شوراها، تمرکز دستگاه اداری و تصمیمات سیاسی بلشویک‌ها بپردازد. تبدیل کل این تجربه به جمله‌ای ساده مانند «حزب قدرت را گرفت و انقلاب شکست خورد» چیزی را توضیح نمی‌دهد. همان‌قدر نیز دفاع بی‌قیدوشرط از هر اقدامی که به نام ضرورت انقلاب انجام گرفت راهی برای فهم شکست نیست.
رزا لوکزامبورگ از نخستین مارکسیست‌هایی بود که در همان زمان انقلاب روسیه مسئله را از درون سنت انقلابی مورد نقد قرار داد. او از انقلاب و اقدام بلشویک‌ها در تصرف قدرت دفاع می‌کرد و هم‌زمان محدود شدن آزادی سیاسی و حیات دموکراتیک را خطری جدی برای خود انقلاب می‌دانست. اهمیت نقد لوکزامبورگ در این است که میان انقلاب، قدرت سیاسی و دموکراسی کارگری پیوند برقرار می‌کرد. راه‌حل او بازگشت به دولت بورژوایی یا کنار گذاشتن حزب نبود؛ گسترش فعالیت مستقل و سیاسی توده‌ها بود.
در اینجا نقطه‌ای وجود دارد که بخش‌هایی از چپ معاصر معمولاً از کنار آن می‌گذرند. نقد جانشینی حزب به جای طبقه الزاماً به نفی حزب منتهی نمی‌شود. نقد تمرکز قدرت در دستگاه دولتی نیز به معنای کنار گذاشتن مسئله قدرت نیست. می‌توان از ضرورت حزب دفاع کرد و هم‌زمان برای اشکال گسترده‌تر دموکراسی کارگری، شوراها، مجامع عمومی، تشکل‌های مستقل و امکان رقابت گرایش‌های مختلف در درون جنبش کارگری مبارزه کرد. این دو در تعارض منطقی با یکدیگر قرار ندارند.
گرامشی مسئله را از زاویه دیگری گسترش داد. تجربه شکست انقلاب در اروپای غربی به او نشان داد که سلطه بورژوازی فقط از طریق دستگاه قهر دولت حفظ نمی‌شود. طبقه حاکم شبکه‌ای از نهادهای اجتماعی، فرهنگی و فکری را نیز در اختیار دارد که رضایت بخش‌هایی از جامعه را سازمان می‌دهند. طبقه کارگر برای کسب قدرت نیازمند توانایی شکل دادن به یک بلوک اجتماعی، تولید سیاست، فرهنگ، سازمان و رهبری اجتماعی است. این برداشت نیز قدرت را از سیاست کمونیستی حذف نمی‌کند؛ مفهوم آن را گسترده‌تر می‌کند.
از این زاویه، سازمان کمونیستی که مسئله قدرت را از برنامه خود کنار می‌گذارد، عملاً خود را به یکی از اجزای جامعه مدنی تقلیل می‌دهد. ممکن است در اتحادیه‌ها فعالیت کند، در جنبش زنان حضور داشته باشد، علیه جنگ موضع بگیرد، از زندانیان سیاسی دفاع کند یا در اعتراض‌های محیط‌زیستی شرکت داشته باشد. همه این فعالیت‌ها می‌توانند ضروری باشند. اما بدون افق سیاسی مشترک، این فعالیت‌ها در سطح مقاومت‌های پراکنده باقی می‌مانند و پیوند آنها با دگرگونی ساختار قدرت نامعلوم می‌شود.
جمهوری اسلامی صرفاً مجموعه‌ای از سیاست‌های اقتصادی نادرست، قوانین ارتجاعی یا مدیران فاسد نیست. ما با یک ساختار قدرت روبه‌رو هستیم که دستگاه نظامی و امنیتی، مالکیت‌های بزرگ، بنیادها، نهادهای مالی، بخش‌هایی از سرمایه تجاری و صنعتی، شبکه گسترده اداری و ساختار ایدئولوژیک را در یک نظام سیاسی معین به یکدیگر متصل کرده است. مبارزه کارگران، معلمان، پرستاران، بازنشستگان، زنان، دانشجویان و دیگر بخش‌های جامعه در مقاطعی می‌تواند بخش‌هایی از این ساختار را عقب براند. با تشدید بحران، مسئله اینکه چه نیرویی قادر است نظم سیاسی دیگری ایجاد کند اهمیت تعیین‌کننده پیدا می‌کند.
بسیاری از نیروها درباره سرنگونی جمهوری اسلامی سخن می‌گویند، اما زمانی که پرسیده شود پس از فروپاشی این دولت چه نیروی اجتماعی باید قدرت را در دست بگیرد، پاسخ‌ها مبهم می‌شوند. برخی به «مردم» ارجاع می‌دهند، برخی از «حاکمیت شورایی» نام می‌برند، برخی مجلس مؤسسان را مطرح می‌کنند و برخی اساساً ورود به این بحث را زودهنگام می‌دانند. مسئله با انتخاب یک واژه حل نمی‌شود. هر کدام از این مفاهیم باید از نظر محتوای طبقاتی، ساختار قدرت، شکل نمایندگی، مناسبات مالکیت و رابطه با دستگاه دولتی روشن شوند.
«مردم» یک طبقه نیست. جامعه ایران از طبقات و گروه‌هایی تشکیل شده که در بسیاری از مسائل منافع متعارض دارند. کارگر صنعتی، سرمایه‌دار خصوصی، مدیر یک هلدینگ مالی، پرستار قراردادی، صاحب شرکت پیمانکاری، معلم، کارمند عالی‌رتبه دولت، دستفروش، مالک بزرگ مستغلات و بیکار شهری همه می‌توانند در مقطعی از جمهوری اسلامی ناراضی باشند. این نارضایتی مشترک برنامه اجتماعی مشترک تولید نمی‌کند. بحران سیاسی می‌تواند نیروهایی با پروژه‌های کاملاً متفاوت را هم‌زمان به میدان بیاورد.
از همین رو طبقه کارگر بدون استقلال سیاسی خود وارد میدان قدرت نمی‌شود. اگر سازمان‌ها و احزاب کارگری نتوانند یک برنامه مستقل ارائه دهند، خلأ ایجادشده را نیروهای دیگر پر خواهند کرد. متاسفانه جامعه منتظر بلوغ سازمانی کمونیست‌ها نمی‌ماند. سلطنت‌طلبان، جمهوری‌خواهان لیبرال، نیروهای ملی‌گرا، جریان‌های مذهبی و قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی هر یک برای دوره بحران طرح، رسانه، شبکه مالی، دیپلماسی و سازمان سیاسی خود را دارند. اینکه کمونیست‌ها در چنین وضعیتی مسئله قدرت را «زودرس» یا «خطرناک» بدانند هیچ چیزی از اهمیت آن کم نمی‌کند؛ فقط قدرت مداخله آنان را کاهش می‌دهد.
از اینجا می‌توان به یک تناقض مهم در بخشی از چپ ایران رسید که مدام از اتحاد عمل و همکاری حرف می‌زنند و چه بسا وارد برخی همکاری‌ها هم می شوند .

سازمانی ممکن است خود را انقلابی بداند، از سرنگونی انقلابی حکومت هم دفاع کند و در همان حال اعلام کند که هدفش کسب قدرت سیاسی نیست. این فرمول در ظاهر کوششی برای جلوگیری از جانشینی حزب به جای طبقه است، اما یک پرسش ساده در برابر آن قرار دارد: **وقتی حکومت موجود فرو می‌ریزد یا یک بحران انقلابی قدرت را متزلزل می‌کند، این سازمان برای انتقال قدرت به طبقه کارگر چه خواهد کرد؟**

اگر پاسخ این باشد که طبقه خود تصمیم خواهد گرفت، هنوز مسئله حل نشده است. طبقه کارگر یک شخص واحد نیست که در لحظه بحران اراده‌ای از پیش آماده داشته باشد. میلیون‌ها انسان با سطوح متفاوت آگاهی، تجربه، سازمان‌یافتگی و منافع فوری درون آن قرار دارند. گرایش‌های سیاسی مختلف برای جهت دادن به حرکت این طبقه مبارزه خواهند کرد. سرمایه نیز از طریق احزاب، رسانه‌ها، مدیران، دولت‌ها و نهادهای گوناگون دخالت خواهد کرد.

سازمان کمونیستی دقیقاً برای چنین لحظاتی ساخته می‌شود. وظیفه آن صدور فرمان برای طبقه نیست. باید بتواند تحلیل ارائه دهد، برنامه پیشنهاد کند، نیرو سازمان دهد، میان مبارزات پراکنده ارتباط برقرار کند، پیشنهادهای مشخص برای ساختار قدرت مطرح سازد و برای کسب اکثریت سیاسی در میان کارگران و متحدان آنان مبارزه کند. **حزبی که از پیش اعلام کرده در مسئله قدرت دخالت نخواهد کرد، مهم‌ترین میدان مبارزه سیاسی را داوطلبانه به رقبای طبقاتی واگذار کرده است.**

این امر به معنای آن نیست که یک حزب کوچک امروز می‌تواند خود را «دولت آینده» تصور کند. چنین تصوری بیشتر نشانه فقدان درک تناسب قواست. کسب قدرت برای کمونیست‌ها نمی‌تواند پروژه تصرف ساختمان‌های دولتی توسط یک سازمان چندصدنفره باشد. موضوع ساختن آن ظرفیت اجتماعی و سیاسی است که در شرایط بحران بتواند بخش تعیین‌کننده‌ای از طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان را حول یک برنامه سازمان دهد. حزب در این معنا بخشی از فرایند تشکیل طبقه به عنوان نیروی سیاسی است.

در اینجا مسئله وحدت کمونیست‌ها دوباره ظاهر می‌شود. اگر هدف صرفاً تبلیغ اندیشه‌های سوسیالیستی باشد، وجود چندین گروه کوچک با نشریات و رسانه‌های مستقل شاید مشکل تعیین‌کننده‌ای ایجاد نکند. اگر هدف مداخله در مبارزه برای قدرت سیاسی باشد، پراکندگی دائمی به مانعی استراتژیک تبدیل می‌شود. هیچ طبقه‌ای با ده‌ها مرکز سیاسی کوچک که هر یک خود را حامل برنامه کامل می‌دانند قادر به ایجاد هژمونی نمی‌شود.

این الزام به معنای حذف اختلاف نیست. حزب مارکسیستی جدی بدون بحث و اختلاف درونی قابل تصور نیست. تاریخ جنبش کارگری نیز چنین چیزی را نشان نمی‌دهد. بلشویک‌ها خود در درون‌شان اختلاف‌های مهمی داشتند. حزب سوسیال‌دموکرات آلمان طی دوره‌ای طولانی مجموعه‌ای از گرایش‌های مختلف را در خود جای داده بود. در انترناسیونال اول نیز مارکسیست‌ها، پرودونیست‌ها، اتحادیه‌گرایان و دیگر گرایش‌ها حضور داشتند. مسئله در همه این تجربه‌ها تعیین کردن سطحی از اشتراک بود که اقدام سیاسی مشترک را ممکن می‌کرد.

متاسفانه بخشی از فرهنگ سازمانی چپ ایران دقیقاً در همین نقطه مشکل دارد. گاهی وحدت چنان تعریف می‌شود که گویا پیش از تشکیل یک سازمان مشترک باید درباره تقریباً همه مسائل تاریخ جنبش کمونیستی، انقلاب روسیه، چین، شوروی، ماهیت جمهوری اسلامی، شکل انقلاب آینده، مسئله ملی، سیاست بین‌المللی و ده‌ها موضوع دیگر توافق کامل حاصل شود. چنین معیاری عملاً وحدت را ناممکن می‌کند. اگر هر تفاوت نظری بالقوه بتواند دلیل تشکیل یک سازمان مستقل باشد، تعداد سازمان‌ها فقط به تعداد اختلافات ممکن محدود خواهد بود.

سوی دیگر همین مشکل، اتحادهای فاقد مبنای سیاسی و طبقاتی است؛ گردآمدن نیروهایی که درباره مسائل اصلی استراتژیک اختلاف دارند و این اختلاف‌ها را برای حفظ یک ائتلاف موقت به تعویق می‌اندازند. این نوع اتحادها معمولاً فاقد توان عملی بوده و تا نخستین بحران جدی دوام می‌آورند. مسئله وحدت کمونیستی در یافتن سطح واقعی اشتراک برنامه‌ای و پذیرش حق اختلاف در چارچوب آن قرار دارد.

حزب یک انجمن عقیدتی نیست. اعضای آن لازم نیست درباره تمام تاریخ و نظریه مارکسیستی یکسان فکر کنند. حزب ابزار مبارزه سیاسی یک طبقه است و وحدت آن باید حول برنامه، استراتژی، ساختار سازمانی و عمل مشترک شکل بگیرد. اختلاف نظری می‌تواند باقی بماند، جریان و گرایش درون حزب می‌تواند وجود داشته باشد و بحث علنی و درونی می‌تواند ادامه یابد. شرط اساسی آن است که اختلاف مانع عمل مشترک بر سر مسائل بنیادی نشود.

از این زاویه، سؤال از هر سازمان کمونیستی ایرانی بسیار مشخص است: **کدام اختلاف برنامه‌ای موجودیت مستقل شما را ضروری کرده است؟ این اختلاف چه اثری بر استراتژی انقلاب، سازمان‌دهی طبقه کارگر و مسئله قدرت دارد؟ اگر این اختلاف قابل تحمل در یک سازمان مشترک است، چرا هنوز به مرز تشکیلاتی تبدیل شده؟ اگر قابل تحمل نیست، چرا به صورت روشن برای جنبش توضیح داده نمی‌شود؟**

پاسخ به این پرسش‌ها برای خروج از ماراتن بی‌پایان «بحث اتحاد، همکاری و وحدت» ضروری است. وحدت زمانی موضوع واقعی سیاست می‌شود که سازمان‌ها آماده باشند موجودیت تاریخی خود را نیز در برابر ضرورت‌های مبارزه طبقاتی قرار دهند. سازمانی که از پیش بقای مستقل خود را مفروض گرفته و سپس وارد مذاکره برای همکاری و وحدت می‌شود، در واقع درباره همکاری میان سازمان‌های موجود بحث می‌کند تا به قول معروف و عامیانهٔ آن جنسش جور باشد.

برای کمونیست‌ها سازمان وسیله‌ای برای تبدیل طبقه کارگر از نیرویی پراکنده در مناسبات سرمایه‌داری به نیرویی آگاه و سازمان‌یافته برای تغییر جامعه است. دقیقاً به همین دلیل سازمان را نمی‌توان بی‌اهمیت دانست و نمی‌توان آن را مقدس کرد. معیار هر شکل تشکیلاتی باید توان آن در پیشبرد مبارزه طبقاتی، گسترش سازمان‌یابی کارگران، تولید سیاست مستقل و آماده کردن نیروی اجتماعی برای دخالت در مسئله قدرت باشد.

در این نقطه بحث ما به پرسش دیگری می‌رسد که بدون پاسخ به آن مفهوم حزب کارگری و وحدت کمونیستی مبهم باقی خواهد ماند: وقتی از «طبقه کارگر» سخن می‌گوییم دقیقاً از چه کسانی حرف می‌زنیم؟ آیا معلم، پرستار، برنامه‌نویس، کارمند، راننده، فروشنده و دیگر مزدبگیران بخشی از طبقه کارگرند؟ آیا دریافت مزد برای تعیین موقعیت طبقاتی کافی است؟

جایگاه عینی فرد در مناسبات تولید چه نسبتی با تصوری دارد که او از موقعیت اجتماعی خودش دارد؟

بدون پاسخ دقیق به این پرسش‌ها، سخن گفتن از اتحاد و همکاری و در سطح عالی‌تر آن«حزب طبقه کارگر» به یک عبارت کلی تبدیل می‌شود.

طبقه کارگر؛ موقعیت عینی و آگاهی طبقاتی

هر بحثی درباره حزب طبقه کارگر، سازمان کمونیستی و قدرت سیاسی، سرانجام به این پرسش می‌رسد که خود طبقه کارگر را چگونه تعریف می‌کنیم. اگر این مفهوم مبهم بماند، بسیاری از مباحث بعدی نیز بر پایه‌ای سست قرار خواهند گرفت. در ادبیات سیاسی ایران بارها با دو ساده‌سازی روبه‌رو می‌شویم. یک گرایش طبقه کارگر را تقریباً به کارگران صنعتی و یدی محدود می‌کند؛ گرایش دیگر هر کسی را که حقوق و دستمزد دریافت می‌کند در طبقه کارگر قرار می‌دهد. هیچ‌یک برای تحلیل ساختار طبقاتی سرمایه‌داری معاصر کفایت نمی‌کند.

مارکس طبقه را از جایگاه افراد در مناسبات اجتماعی تولید می‌فهمد. مالکیت بر ابزار تولید، وابستگی به فروش نیروی کار، میزان کنترل بر فرایند کار و رابطه فرد با انباشت سرمایه در تعیین این موقعیت اهمیت دارند. بنابراین عنوان شغلی به‌تنهایی تعیین‌کننده نیست. دو نفر ممکن است هر دو «کارمند» نامیده شوند، در حالی که یکی فاقد هرگونه کنترل بر فرایند کار و وابسته به فروش نیروی کار خود است و دیگری در رأس یک ساختار مدیریتی قرار دارد، درباره استخدام و اخراج تصمیم می‌گیرد، بر نیروی کار دیگران فرمان می‌راند و در سازمان‌دهی انباشت سرمایه نقش مستقیم دارد. همین نکته نشان می‌دهد که دریافت مزد شرط مهمی برای شناخت بخش بزرگی از طبقه کارگر است، اما معیار کافی نیست. مدیرعامل یک شرکت بزرگ نیز ممکن است حقوق دریافت کند، اما جایگاه او در مناسبات تولید با کارگری که ماشین‌آلات همان شرکت را برای تولید ارزش اضافی راه‌اندازی می‌کند و استثمار میشود، یکسان نیست. مدیر ارشد، حتی زمانی که مالک حقوقی شرکت نیست، می‌تواند وظایف سرمایه را در کنترل نیروی کار، سازمان‌دهی تولید و تضمین سود انجام دهد. در سوی دیگر، میلیون‌ها مزدبگیر وجود دارند که هیچ دارایی مولدی ندارند، بر فرایند کار خود کنترل ناچیزی دارند و برای ادامه زندگی ناچار به فروش نیروی کارند. سرمایه‌داری معاصر ترکیب طبقه کارگر را نیز تغییر داده است. تصور کارگر با لباس کار در کارخانه هنوز بخشی واقعی از این طبقه را نشان می‌دهد، اما تمام آن را نمایندگی نمی‌کند. گسترش خدمات، آموزش، درمان، حمل‌ونقل، لجستیک، ارتباطات، فناوری اطلاعات، فروش، انبارداری و کار پلتفرمی میلیون‌ها مزدبگیر را در موقعیتی قرار داده است که زندگی آنان مستقیماً به فروش نیروی کار وابسته است. شکل کار تغییر کرده، اما رابطه بنیادی میان نیروی کار و سرمایه در بخش بزرگی از این حوزه‌ها پابرجا مانده است.

در همین نقطه بحث درباره معلمان و پرستاران مطرح می‌شود. آیا معلم طبقه کارگر است؟ آیا پرستار طبقه کارگر است؟ پاسخ مارکسیستی را نمی‌توان از نام شغل استخراج کرد. چنانچه اشاره شد باید دید فرد در چه رابطه‌ای با تولید و بازتولید اجتماعی قرار دارد، منبع درآمد او چیست، چه میزان کنترل بر شرایط کار دارد، آیا صاحب ابزار تولیدی است که از طریق آن کار دیگران را به خدمت می‌گیرد، و موقعیت او در تقسیم اجتماعی کار چگونه شکل گرفته است.

یک پرستار بیمارستان که نیروی کار خود را در ازای مزد می‌فروشد، بر مؤسسه درمانی مالکیت ندارد، بر سیاست اقتصادی آن کنترل ندارد و تحت انضباط مدیریتی کار می‌کند، از نظر رابطه اجتماعی با سرمایه به بخش‌های وسیع طبقه مزدبگیر تعلق دارد. همین مسئله درباره بسیاری از معلمان صادق است. اینکه کار آنان مستقیماً در خط تولید یک کارخانه انجام نمی‌شود، آنان را بیرون از مناسبات طبقاتی سرمایه‌داری قرار نمی‌دهد.

اینجا باید میان دو مفهوم تمایز گذاشت که گاهی در بحث‌های چپ با یکدیگر مخلوط می‌شوند: **کار مولد برای سرمایه** و **تعلق طبقاتی**.

در نظریه ارزش مارکس، «کار مولد» معنایی مشخص دارد. کاری مولد است که در رابطه سرمایه‌دارانه مستقیماً ارزش اضافی تولید کند. این تعریف درباره نقش اجتماعی یا اهمیت یک شغل داوری اخلاقی نمی‌کند. ممکن است کاری برای زندگی جامعه کاملاً ضروری باشد و در معنای دقیق نظریه ارزش، کار مولد سرمایه محسوب نشود. یک پرستار در بیمارستان عمومی، یک معلم مدرسه دولتی یا یک کارمند خدمات شهری ممکن است مستقیماً ارزش اضافی برای سرمایه خصوصی تولید نکنند، اما از این واقعیت نمی‌توان نتیجه گرفت که آنان به طبقه کارگر تعلق ندارند.

طبقه کارگر مفهومی وسیع‌تر از مجموعه کارگران مولد ارزش اضافی است. اگر این دو مفهوم یکی گرفته شوند، بخش بزرگی از مزدبگیران خدمات عمومی، آموزش، درمان و برخی بخش‌های بازتولید اجتماعی باید بیرون طبقه کارگر قرار گیرند، در حالی که شرایط مادی زندگی آنان بر فروش نیروی کار، فقدان مالکیت مؤثر بر ابزار تولید و تابعیت از تقسیم کار سرمایه‌دارانه استوار است.

جامعه ایران نیز چنین ساختاری دارد. میلیون‌ها مزدبگیر در دولت، شرکت‌های خصوصی، مؤسسات عمومی، پیمانکاری‌ها و بخش خدمات کار می‌کنند. در کنار آنان گروه‌هایی از خرده‌مالکان، صاحبان کسب‌وکارهای کوچک، متخصصان مستقل، مدیران، واسطه‌ها و کارکنانی قرار دارند که موقعیت طبقاتی آنان را باید با دقت بیشتری بررسی کرد. چسباندن برچسب «طبقه متوسط» به همه این گروه‌ها بیشتر یک طبقه‌بندی آماری یا فرهنگی تولید می‌کند تا تحلیل مارکسیستی.

«طبقه متوسط» در گفتار عمومی ایران اغلب بر اساس سطح تحصیلات، نوع مصرف، محل سکونت، سبک زندگی یا منزلت اجتماعی تعریف می‌شود. کسی که دانشگاه رفته، کتاب می‌خواند، در بخش آموزش یا درمان کار می‌کند و شیوه مصرف متفاوتی از یک کارگر ساختمانی دارد، ممکن است خود را طبقه متوسط بداند. این هویت اجتماعی واقعی است و در رفتار سیاسی او اثر می‌گذارد، اما به‌تنهایی جایگاه طبقاتی‌اش را تعیین نمی‌کند.

یک معلم می‌تواند خود را طبقه متوسط بداند و در همان حال تقریباً تمام درآمدش از فروش نیروی کار به دست آید، فاقد دارایی مولد باشد، زیر فشار کاهش دستمزد واقعی قرار گیرد و برای بازتولید زندگی خود به حقوق ماهانه وابسته باشد. این تناقض میان موقعیت عینی و تصور ذهنی را نمی‌توان با اعلام اینکه «او در واقع کارگر است» حل کرد. آگاهی طبقاتی فرمان‌پذیر نیست و از جدول اقتصادی به ذهن افراد منتقل نمی‌شود.

اینجا باید به یکی از مسائل مهم نظریه

مارکسیستی رسید: طبقه فقط یک موقعیت اقتصادی نیست؛ تبدیل شدن یک طبقه به نیروی سیاسی نیازمند آگاهی، سازمان و تجربه مشترک است.

در نوشته‌های مارکس می‌توان این تحول را در حرکت از وضعیت پراکنده کارگران به تشکل سیاسی آنان دنبال کرد. اصطلاحاتی مانند «طبقه در خود» و «طبقه برای خود» بعدها برای توضیح همین تمایز رواج یافتند. معنای اساسی آن روشن است: وجود گروه بزرگی از انسان‌ها در موقعیت مشابه اقتصادی به‌خودی خود یک نیروی سیاسی متحد تولید نمی‌کند. این انسان‌ها باید منافع مشترک خود را در جریان مبارزه تشخیص دهند، سازمان ایجاد کنند و به عنوان نیرویی مستقل وارد سیاست شوند.

از این زاویه، گفتن اینکه «معلم و پرستار هم کارگرند» هنوز آغاز بحث است. پرسش مهم‌تر این است که آیا آنان خود را بخشی از یک نیروی اجتماعی مشترک با کارگران کارخانه، رانندگان، کارکنان خدماتی، کارگران نفت، کارگران ساختمانی و دیگر مزدبگیران می‌بینند؟ آیا اشکال سازمان‌یابی آنان به این پیوند کمک می‌کند؟ آیا برنامه سیاسی کمونیست‌ها قادر است مطالبات متفاوت این بخش‌ها را در یک افق مشترک طبقاتی به هم متصل کند؟ اگر پاسخ منفی باشد، مشکل با اصلاح تعریف در متون نظری حل نمی‌شود.

مارکسیسم دقیقاً به همین دلیل به سازمان سیاسی نیاز دارد. اگر آگاهی سوسیالیستی به صورت خودکار از دریافت مزد به وجود می‌آمد، حزب، سازمان، آموزش سیاسی، مبارزه ایدئولوژیک و برنامه ضرورت چندانی نداشت. طبقه در تجربه روزمره خود استثمار، ناامنی، فشار اقتصادی و اقتدار سرمایه را لمس می‌کند، اما تفسیر این تجربه در میدان سیاست شکل می‌گیرد و نیروهای مختلف برای جهت دادن به آن مبارزه می‌کنند.

این مسئله در ایران به‌وضوح دیده می‌شود. اعتراض کارگران، معلمان، پرستاران و بازنشستگان در سال‌های گذشته مطالبات مشترک فراوانی داشته است: دستمزد، امنیت شغلی، خصوصی‌سازی، حق تشکل، هزینه مسکن، تورم، خدمات عمومی و سرکوب. این اشتراک‌ها ظرفیت مادی شکل‌گیری یک بلوک طبقاتی گسترده را ایجاد می‌کنند. چنین ظرفیتی هنوز به معنای وجود آن بلوک نیست. فاصله میان اعتراض‌های جداگانه و شکل‌گیری یک نیروی طبقاتی سراسری را سیاست و سازمان پر می‌کند.

در نهایت، برای سیاست کمونیستی یک پرسش از همه این طبقه‌بندی‌ها مهم‌تر می‌شود: کدام بخش‌های جامعه از نظر شرایط مادی زندگی ظرفیت آن را دارند که در مبارزه علیه سلطه سرمایه در کنار یکدیگر قرار گیرند و چگونه این ظرفیت به نیرویی آگاه و سازمان‌یافته تبدیل می‌شود؟

پاسخ به این پرسش دوباره ما را به مسئله آغازین مقاله بازمی‌گرداند. طبقه کارگر پراکنده است و وحدت آن باید ساخته شود. کمونیست‌هایی که وظیفه خود را کمک به این فرایند می‌دانند، نمی‌توانند پراکندگی دائمی خود را امری عادی تلقی کنند. اگر قرار است بخش‌های مختلف یک طبقه با موقعیت‌های شغلی، فرهنگی و سیاسی متفاوت حول برنامه‌ای مشترک متحد شوند، نیروهایی که خود را کمونیست می‌دانند باید پیش از هر چیز نشان دهند که قادرند اختلافات خود را در یک ساختار سیاسی زنده، متکثر و منضبط مدیریت کنند.

اینجاست که تناقض چپ ایران شکل تندتری پیدا می‌کند. از طبقه کارگر انتظار می‌رود بر پراکندگی ناشی از صنعت، حرفه، ملیت، جنسیت، منطقه، قرارداد و سطح درآمد غلبه کند، در حالی که بخشی از کمونیست‌ها هنوز قادر نیستند اختلافاتی را که گاه ریشه آنها به چند دهه قبل بازمی‌گردد درون یک ساختار و یا سازمان مشترک تحمل و مدیریت کنند. نمی‌توان از طبقه‌ای چندمیلیونی انتظار وحدت سیاسی داشت و همزمان پراکندگی چند ده سازمان و محفل کوچک را نتیجه طبیعی «اختلاف نظری» دانست.

اتحاد عمل، جبهه و وحدت حزبی

از این رو، مسئله سازمان‌یابی را باید در دو سطح مرتبط اما متمایز دنبال کرد.

نخست، غلبه بر پراکندگی نیروهای کمونیست و حرکت به سوی وحدت سیاسی و تشکیلاتی آن دسته از نیروهایی که در مسائل اساسی برنامه‌ای، طبقاتی و استراتژیک زمینه واقعی اشتراک دارند. چنین وحدتی نباید به ائتلافی موقت میان نیروهای موجود محدود شود.

این روند بخشی از تلاش برای شکل‌گیری حزب انقلابی طبقه کارگر است، اما خودِ حزب از جمع جبری سازمان‌های موجود ساخته نخواهد شد. پیوند ارگانیک با مبارزات واقعی کارگران و دیگر مزدبگیران، جذب نیروهای مستقل، تربیت کادرهای تازه و حضور در محیط‌های واقعی کار و زندگی اجتماعی بخش جدایی‌ناپذیر این فرایند است.

سطح دوم، ایجاد جبهه چپ انقلابی و گسترده‌تر است که بتواند جنبش‌ها و نیروهای اجتماعی مختلف را که در بالا اشاره کردیم حول اهداف مشترک به هم پیوند دهد.

نباید تشکیل حزب واحد کمونیستی را پیش‌شرط همکاری همه نیروهای مبارز قرار داد. جنبش‌های کارگری، زنان، بازنشستگان، پرستاران، دانشجویان، کشاورزان، هنرمندان و دیگر بخش‌های معترض جامعه هم‌اکنون در میدان حضور دارند و مسئله پیوند یافتن این مبارزات مسئله‌ای فوری است.

جبهه مورد نظر از اتحاد عمل‌های موقت فراتر می‌رود، اما با وحدت حزبی نیز یکسان نیست. سازمان‌ها، تشکل‌ها، نهادها و افراد می‌توانند استقلال سیاسی و سازمانی خود را حفظ کنند و در همان حال بر پایه یک پلاتفرم روشن، ساختار معین و اهداف مشترک وارد همکاری پایدار شوند. هدف چنین جبهه‌ای صرفاً جمع کردن نیروهای مخالف جمهوری اسلامی نیست. مخالفت با حکومت به تنهایی مبنای کافی برای یک جبهه انقلابی نیست. جهت‌گیری این جبهه باید با منافع کارگران و زحمتکشان، مبارزه علیه سرمایه‌داری و استبداد، گسترش سازمان‌یابی از پایین و ایجاد اشکال شورایی قدرت اجتماعی برای تغییرات بنیادین پیوند داشته باشد.

سرنگونی جمهوری اسلامی از نظر ما از مسئله تغییر بنیادی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی جدا نیست. اگر تغییر سیاسی به حفظ مناسبات اصلی مالکیت و سلطه سرمایه منجر شود، بخش بزرگی از زمینه‌های بازتولید نابرابری، استثمار و ستم دست‌نخورده باقی خواهد ماند.

طبقه کارگر می‌تواند نیروی اصلی چنین جبهه‌ای باشد، اما هژمونی طبقاتی با اعلام و ادعا ساخته نمی‌شود. باید در جریان مبارزه، از طریق سازمان‌یافتگی، پیوند با دیگر جنبش‌های اجتماعی، دفاع از مطالبات عمومی و ارائه یک برنامه

مستقل سیاسی به دست آید.
از این منظر، حزب انقلابی طبقه کارگر و جبهه انقلابی دو پروژه رقیب نیستند. هر کدام به سطح متفاوتی از سازمان‌یابی پاسخ می‌دهند. حزب، تمرکز سیاسی و برنامه‌ای نیروهای کمونیست و بخش‌های آگاه و سازمان‌یافته طبقه را نمایندگی می کند.
جبهه، عرصه همکاری گسترده‌تر نیروها و جنبش‌هایی است که می‌توانند حول اهداف مشترک در مبارزه علیه سرمایه‌داری، جمهوری اسلامی و اشکال مختلف ستم با هژمونی طبقه کارگر وارد عمل شوند.

نتیجه‌گیری
دو وظیفه هم‌زمان: وحدت کمونیست‌ها و جبهه انقلابی

سرمایه‌داری ایران و جمهوری اسلامی طی دهه‌های گذشته بارها با بحران‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی روبه‌رو شده‌اند. این بحران‌ها در مقاطع مختلف امکان گسترش مبارزات توده‌ای و تغییر توازن قوا را ایجاد کرده‌اند، اما فقدان سازمان‌یافتگی پایدار طبقه کارگر و نبود نیروی سیاسی‌ای که بتواند مبارزات پراکنده را در سطحی سراسری به یکدیگر متصل کند، یکی از ضعف‌های اساسی و تعیین‌کننده این دوره‌ها بوده است.
خیزش‌های دی ۱۳۹۶، آبان ۱۳۹۸ ، قیام و یا خیزش ۱۴۰۱و جنبش‌های اعتراضی پس از آن، کشتار دی ماه ۱۴۰۴ در کنار تداوم اعتصابات کارگری و اعتراضات معلمان، بازنشستگان، پرستاران، زنان و دیگر بخش‌های جامعه، آنهم در شرایط جنگی کنونی نشان داده‌اند که نارضایتی اجتماعی نه تنها فروکش نکرده، بلکه در بستر تشدید شکاف طبقاتی، بحران معیشت، سرکوب سیاسی، تبعیض‌های گوناگون و تخریب محیط زیست، زمینه‌های مادی بازتولید آن همچنان وجود دارد.
اما تجربه همین خیزش‌ها و نیز تحولات دیگر کشورهای منطقه نشان داده است که اعتراض گسترده و حتی قیام توده‌ای به خودی خود به تغییر بنیادی منجر نمی‌شود. طبقه حاکم می‌تواند از سرکوب، عقب‌نشینی موقت، شکاف‌افکنی و دیگر ابزارهای سیاسی برای مهار بحران استفاده کند. در همان حال، نیروهای بورژوایی، ناسیونالیستی، مذهبی و دیگر گرایش‌های سیاسی چه درون حاکمیت و چه خارج از آن نیز می‌کوشند نارضایتی موجود را در جهت پروژه خود هدایت کنند. در چنین شرایطی، ضعف سازمان‌یافتگی مستقل طبقه کارگر فقط یک کاستی تشکیلاتی نیست؛ مستقیماً بر سرنوشت سیاسی بحران اثر می‌گذارد.
شرایط امروز هر دو وظیفه را هم‌زمان در برابر کمونیست‌ها قرار داده است: از یک سو غلبه بر پراکندگی و حرکت در جهت وحدت سیاسی و تشکیلاتی، و از سوی دیگر تلاش برای ایجاد اشکال پایدار همکاری میان جنبش‌ها و نیروهای اجتماعی مبارز و مترقی.
معیار نیز باید روشن باشد. هر اتحاد، هر ائتلاف و هر شکل سازمانی باید با این پرسش سنجیده شود که آیا استقلال سیاسی طبقه کارگر را تقویت می‌کند؟ آیا سازمان‌یابی از پایین را گسترش می‌دهد؟ آیا رابطه میان مبارزات پراکنده را محکم‌تر می‌کند؟ و آیا ظرفیت جامعه برای ایجاد تغییر بنیادی را افزایش می‌دهد؟
در نهایت، بحث اتحاد برای ما مسئله نزدیک کردن چند سازمان به یکدیگر و دادن اطلاعیه حمایتی و ... نیست. مسئله ساختن نیرویی اجتماعی و سیاسی است که بتواند در تحولات واقعی جامعه دخالت کند، در برابر بدیل‌های بورژوایی استقلال خود را حفظ کند و مبارزه علیه سرمایه‌داری و استبداد را به یک بدیل سازمان‌یافته بدل سازد.
اگر بحث سازمان‌یابی قرار است از دور باطل چند دهه گذشته خارج شود، باید در همین نقطه آزموده شود: **در توان ما برای ساختن حزب، ایجاد جبهه چپ انقلابی، پیوند با طبقه و تبدیل نیروی پراکنده اعتراضات به قدرت سیاسی سازمان‌یافته جهت کسب قدرت سیاس است.**

وظیفه کمونیست‌ها تنها فورموله کردن تئوری انقلاب ایران نیست، بلکه تئوریزه کردن ساختمان آن حزب انقلابی است که وظیفه دارد پیوند تئوری و پراتیک را عملی و رهبری این انقلاب را عهده‌دار گردد. بنابراین اهمیت این تئوری در آن خواهد بود که نقطه آغازش بر جمع‌بندی انتقادی پراتیک گذشته به‌منظور فائق آمدن بر موانع راه آینده این پیروزی استوار باشد .
ما کمونیست‌های فدائی چه در درون سازمان و چه در بیرون از آن، همیشه این بحث عمومی را دنبال کرده‌ایم که چگونه می‌توان ساختمان حزب، برنامه، اساسنامه، سبک کار، استراتژی و ..... را با یک ارزیابی انتقادی از گذشته تاریخی، از بحران‌ها و از شکست‌ها و پیروزی‌های جنبش کارگری و مبارزات طبقاتی نوسازی کنیم . بنابراین بازنگری به گذشته را به‌مثابه چراغ راه آینده برای واقعی بودن و نتیجه بخش بودن هر برنامه و اقدامی ضروری می‌شماریم .

از مبارزه علیه فقر و جنگ تا جبهه چپ انقلابی؛ آنچه شعارهای بازنشستگان می‌گویند



«اختلاس‌ها دلاریه، حقوق ما ریالیه»؛ این شعار بازنشستگان کرمانشاه واقعیتی عریان از مناسبات اقتصادی حاکم بر ایران را بیان می‌کند: در یک سوی جامعه، اقلیتی برخوردار از رانت، فساد و دسترسی به منابع قدرت، ثروت‌های کلان انباشته کرده‌اند و در سوی دیگر، میلیون‌ها کارگر، بازنشسته و زحمتکش با دستمزدها و مستمری‌هایی زندگی می‌کنند که حتی کفاف ابتدایی‌ترین نیازهایشان را نمی‌دهد. سقوط ارزش پول، گرانی افسارگسیخته و تحمیل هزینه‌های درمان، مسکن و خوراک، زندگی بخش بزرگی از جامعه را به مرز فروپاشی کشانده و بسیاری را از همین امروز از امکان یک زندگی انسانی و آبرومند محروم کرده است. این وضعیت حاصل سال‌ها سیاست اقتصادی، توزیع نابرابر ثروت و مناسبات قدرتی است که منافع اقلیتی برخوردار را بر نیازهای اکثریت جامعه مقدم داشته است.

روز یکشنبه ۱۰ آبان، بازنشستگان تأمین اجتماعی در شوش، اهواز و کرمانشاه و بازنشستگان فولاد و ذوب‌آهن در اصفهان بار دیگر تجمع کردند. از تهران و رشت نیز گزارش‌هایی منتشر شده است. این اعتراضات ادامه جنبشی است که با وجود سال‌ها بی‌اعتنایی جمهوری اسلامی به مطالبات بازنشستگان، حضور منظم خود را در خیابان حفظ کرده و دامنه خواسته‌هایش را گسترش داده است.
در شوش، بازنشستگان مقابل اداره کار تجمع کردند. افزایش مستمری متناسب با هزینه واقعی زندگی، درمان و آموزش رایگان، تأمین مسکن، حق اعتصاب و آزادی تشکل‌های مستقل از مطالبات مطرح‌شده در این تجمع بود. افزایش هزینه خدمات درمانی و دیگر نیازهای ضروری، بخش فزاینده‌ای از درآمد بازنشستگان را مصرف می‌کند و افزایش‌های محدود و مقطعی مستمری، حتی پیش از آنکه تأثیر محسوسی بر زندگی آنان بگذارد، زیر فشار تورم بی‌اثر می‌شود.
در کرمانشاه، شعارها صراحت سیاسی بیشتری داشتند:

«مرگ بر گرانی، فقر و جنگ و ویرانی»
«معترض زندانی، آزاد باید گردد»
«معلم زندانی آزاد باید گردد»
«کارگر زندانی آزاد باید گردد»
«همبستگی، اتحاد، پایان ظلم و بیداد»
«فقر، فساد، تورم، بلای جان مردم»
«از فرانسه تا ایران، مردم کف خیابان»

این شعارها از پیوندی حکایت دارند که معترضان میان مناسبات اقتصادی جمهوری اسلامی، سرکوب اعتراضات و گسترش نظامی‌گری و جنگ برقرار می‌کنند. دفاع از معلمان و کارگران زندانی نیز نشان می‌دهد که بازنشستگان مطالبات خود را در ارتباط با مبارزات دیگر بخش‌های جامعه دنبال می‌کنند.
در اهواز، شعار «**جنگ‌افروزی کافیه، سفره ما خالیه**» مخالفت با سیاست‌های جنگی را به مسئله معیشت گره زد. در شرایطی که هزینه زندگی پیوسته افزایش می‌یابد و قدرت خرید مستمری‌ها کاهش پیدا می‌کند، تشدید تنش‌های منطقه‌ای و گسترش هزینه‌های نظامی با اعتراض کسانی روبه‌رو می‌شود که تأمین نیازهای روزمره‌شان دشوارتر شده است. حکومت نیز بارها از شرایط بحرانی و تهدیدهای خارجی برای به‌حاشیه‌راندن مطالبات اجتماعی بهره گرفته است. شعار بازنشستگان اهواز، مسئولیت حکومت در قبال معیشت مردم را در متن همین شرایط مطرح می‌کند.
در اصفهان، بازنشستگان فولاد و ذوب‌آهن مقابل استانداری تجمع و راهپیمایی کردند. پرداخت کامل مستمری‌ها و اجرای تعهدات درمانی از مطالبات اصلی آنان بود.
بخش مهمی از منابع صندوق‌های بازنشستگی از حاصل کار نسل‌های مختلف مزدبگیر تأمین شده است. بااین‌حال، بازنشستگان در تصمیم‌گیری درباره نحوه اداره و سرمایه‌گذاری این منابع از اختیار مؤثر و نظارت مستقیم محروم‌اند. دولت و مدیران منصوب آن درباره منابع صندوق‌ها تصمیم می‌گیرند، اما بازنشستگان برای دریافت حقوق و خدماتی که باید تضمین‌شده باشد، ناچار به اعتراض مداوم هستند. مطالبه شفافیت مالی، اجرای تعهدات قانونی دولت و مشارکت مستقیم نمایندگان منتخب بازنشستگان در اداره و نظارت بر صندوق‌ها، از همین تناقض سرچشمه می‌گیرد.

از مطالبات خیابانی تا ضرورت یک آلترناتیو اجتماعی و سیاسی

اهمیت اعتراضات ۱۰ آبان را باید در مجموعه شعارهایی دید که بازنشستگان به خیابان آورده‌اند. این شعارها در کنار یکدیگر، عناصر یک آلترناتیو اجتماعی و سیاسی را بیان می‌کنند.

«مرگ بر گرانی، فقر و جنگ و ویرانی» و «فقر، فساد، تورم، بلای جان مردم» مناسبات اقتصادی و سیاسی حاکم را هدف می‌گیرند. «معترض زندانی، آزاد باید گردد»، «معلم زندانی آزاد باید گردد» و «کارگر زندانی آزاد باید گردد» دفاع از آزادی‌های سیاسی را به مبارزه معیشتی پیوند می‌دهند. مخالفت با جنگ نیز مطالبه برخورداری از زندگی و امنیت اجتماعی را در برابر سیاست‌هایی قرار می‌دهد که هزینه‌های آن بر دوش مردم تحمیل می‌شود.

در میان این شعارها، «همبستگی، اتحاد، پایان ظلم و بیداد» جایگاه تعیین‌کننده‌ای دارد. این شعار به یکی از مسائل اساسی مبارزات اجتماعی ایران اشاره می‌کند: پراکندگی نیروهایی که هر یک در محیط کار، دانشگاه، مدرسه، بیمارستان و محله با پیامدهای مناسبات اقتصادی و سیاسی موجود روبه‌رو هستند.

کارگران شاغل، بازنشستگان، معلمان، پرستاران، دانشجویان، زنان و دیگر جنبش‌های اجتماعی، مطالبات و شیوه‌های مبارزه خاص خود را دارند؛ اما کاهش دستمزد واقعی، خصوصی‌سازی، تضعیف خدمات عمومی، تبعیض و سرکوب تشکل‌یابی، زمینه‌های مشترکی برای همکاری آنان فراهم کرده است.

شعار «از فرانسه تا ایران، مردم کف خیابان» نیز بیانگر توجه معترضان به ابعاد بین‌المللی این مبارزات است. اعتراض به سیاست‌های ریاضتی، تعرض به حقوق نیروی کار و افزایش هزینه‌های نظامی در کشورهای مختلف جریان دارد. شناخت این تجربه‌ها و گسترش همبستگی میان جنبش‌ها می‌تواند به تقویت سازمان‌یابی و مبارزات مستقل کمک کند.

«یکشنبه‌های اعتراضی» تاکنون با اتکا به تجمع‌های محلی و شبکه‌های ارتباطی بازنشستگان تداوم یافته‌اند. این استمرار دستاوردی مهم است، اما محدودماندن اعتراضات به تجمع‌های هفتگی و پراکندگی تشکل‌ها، ظرفیت فشار جمعی را محدود می‌کند. پیشروی این جنبش به گسترش هماهنگی میان شهرها، تقویت تشکل‌های مستقل و همکاری عملی با دیگر بخش‌های مزدبگیر نیاز دارد.

از دل همین ضرورت، مسئله **شکل‌گیری یک جبهه چپ انقلابی** اهمیت پیدا می‌کند؛ جبهه‌ای که بتواند نیروهای چپ و فعالان جنبش‌های اجتماعی را حول برنامه‌ای مشترک برای تغییرات بنیادین گرد آورد، با حفظ استقلال تشکل‌ها و جنبش‌ها، بر مشارکت مستقیم و تصمیم‌گیری دموکراتیک تکیه کند و مبارزه برای مطالبات فوری را به تغییر مناسبات مالکیت، توزیع ثروت، اداره تولید و ساختار قدرت سیاسی پیوند دهد.

چنین جبهه‌ای با اعلام موجودیت یا توافق گروهی از سازمان‌ها به نیروی اجتماعی مؤثر تبدیل نمی‌شود. اعتبار و توان آن به حضور در مبارزات واقعی، همکاری با تشکل‌های مستقل، دفاع متقابل از مطالبات و ایجاد پیوندهای پایدار میان جنبش‌های کارگری، زنان، دانشجویی، بازنشستگان و دیگر نیروهای اجتماعی وابسته است.

شعارهای بازنشستگان ، خطوط اصلی این ضرورت را پیش روی ما قرار می‌دهند: مقابله با فقر و نابرابری، دفاع از آزادی زندانیان سیاسی و معترضان، حق تشکل‌یابی، مخالفت با جنگ و اتحاد برای پایان‌دادن به مناسباتی که این وضعیت را بازتولید می‌کنند.

در دل این شعارها، ظرفیت یک آلترناتیو رادیکال اجتماعی و سیاسی نهفته است. تبدیل این ظرفیت به قدرتی سازمان‌یافته برای تغییرات بنیادین، مسئولیتی است که پیش روی نیروهای چپ انقلابی و جنبش‌های اجتماعی قرار دارد. تجربه بازنشستگان نیز نشان می‌دهد که این مسیر از مبارزات جاری، همبستگی عملی و سازمان‌یابی مستقل آغاز می‌شود؛ همان ضرورتی که در شعار «همبستگی، اتحاد، پایان ظلم و بیداد» به روشن‌ترین شکل بیان شده است.

کوبا: زنده ماندن در میان چنگال مرگبار واشنگتن



نویسنده: مارسل کنزمن
ترجمه: سایت فدایی

تحریم انرژی ایالات متحده قرار بود هاوانا را ظرف چند ماه از پا درآورد. این کشور اما با اتکا به ابتکار عمل و پنل‌های خورشیدی مقاومت می‌کند؛ با این حال، طناب دار تحریم‌ها روزبه‌روز تنگ‌تر می‌شود.

در شهر اولگین، در محله «آلسیدیس پینو»، امروز سه‌چرخه‌های برقی در جایی قرار دارند که زمانی در آن بنزین فروخته می‌شد. یک شرکت خصوصی از ماه ژوئن در محوطه یک جایگاه سوخت‌رسانی سابق، سولینرای «ال جیرا» (آفتابگردان) را اداره می‌کند: ۳۰ پنل خورشیدی، با ظرفیت ۴۰ کیلووات، کاملاً مستقل از شبکه برق سراسری.

ساکنان منطقه می‌توانند روزانه دو ساعت تلفن‌های همراه، لامپ‌ها و پنکه‌ها را در آنجا به‌صورت رایگان شارژ کنند. آگوستین سسیلیو پارا، سرپرست شیفت، به روزنامه سندیکایی «تراباخادورس» گفت: «زمانی که قطعی‌های برق طولانی‌تر می‌شوند، تعداد مراجعان نیز افزایش می‌یابد.» پروژه‌های مشابهی اکنون در سراسر کشور در جریان است و جایگاه‌های سوخت خورشیدی این روزها مانند قارچ از زمین سر بر می‌آورند.

از اوایل ماه ژانویه، تحریم عملاً همه‌جانبه‌ی نفتی ایالات متحده علیه کوبا به اجرا درآمده است. تحویل نفت ونزوئلا متوقف شده و در عین حال تانکرهایی که از بازار جهانی سفارش داده شده‌اند، توسط گارد ساحلی ایالات متحده رهگیری و توقیف می‌شوند. قیمت بنزین سوپر در بازار سیاه به ۶ یورو در هر لیتر می‌رسد. در برخی مناطق کشور، برق بیش از بیست ساعت متوالی قطع است و از اوایل ماه ژوئیه تاکنون شبکه برق سه بار به‌طور کامل فروپاشیده است. دستمزدها پس از کسر تورم، قدرت خریدی در حدود ۱۰ یورو در ماه دارند.

ابتکار عمل به جای فروپاشی

با این وجود، فروپاشی مورد انتظار واشنگتن رخ نداد. خورخه پینیون، متخصص انرژی از دانشگاه تگزاس، در گفتگو با روزنامه «نیویورک تایمز» اذعان کرد که او و سایر تحلیلگران، زمانی که پیش‌بینی کرده بودند ذخایر سوخت تا ماه مارس به پایان می‌رسد، مقاومت دولت را دست‌کم گرفته بودند. کارلوس فرناندز دِ کوسیو، معاون وزیر امور خارجه، به این روزنامه گفت: «در محافل سیاسی ایالات متحده این انتظار ضمنی وجود داشت که کوبا نمی‌تواند از ماه آوریل جان سالم به در برد؛ اما ما هنوز اینجا هستیم . »

رئیس‌جمهور میگل دیاز-کانل این امر را به «مقاومت خلاقانه» کوبا نسبت می‌دهد: موتورهای الکتریکی و ریکشای چینی جایگزین خودروهای کلاسیک پرمصرف و خدمات اتوبوسرانی متوقف‌شده شده‌اند. بارها با ژنراتورهای گاز طبیعیِ تغییریافته کار می‌کنند؛ گاز یکی از معدود حامل‌های انرژی قابل‌اعتماد است زیرا کوبا خود آن را استخراج می‌کند. به این ترتیب، یکی از صاحبان بار در پایان ماه تنها ۵۰ پزو، یعنی حدود ۶ سنت، برای انرژی پرداخت. دولت هم‌زمان با تمام قوا روی روش‌هایی تحقیق می‌کند تا نفت خام داخلیِ گوگرددار را به سوخت تصفیه کند.

اومبرتو پالمرو، کشاورز کوبایی، با استفاده از یوتیوب یاد گرفت که چگونه از ضایعات پلاستیکی بنزین و گازوئیل تقطیر کند و اکنون با این پالایشگاه خانگی در حیاط پشتی‌اش، موتور سیکلت و اجاق گاز خود را روشن نگه می‌دارد. او به روزنامه گفت: «محدودیت‌های اقتصادی دارد ما را به‌آرامی می‌کشد، اما ما با تمام قوا به مبارزه ادامه می‌دهیم.»

با این حال، این‌ها اصلاً به معنای پیروزی نیست. کسانی که پنل‌های خورشیدی، باتری‌های لیتیومی (با قیمتی حدود ۷۵۰ دلار آمریکا) و یک وسیله نقلیه برقی دارند - که معمولاً کسانی هستند که خویشاوندی در خارج از کشور دارند - می‌توانند گلیم خود را از آب بیرون بکشند. مابقی در تاریکی به سر می‌برند. اعتراضات عمدتاً به شکل قابلمه‌کوبی‌های شبانه بروز می‌کند؛ در صورت برگزاری تظاهرات خیابانیِ علیرضا، خطر حبس وجود دارد. کارشناسان سازمان ملل متحد با توجه به قطعی‌های برق و کمبود دارو، نسبت به وقوع «غزه‌ای خاموش» در دریای کارائیب هشدار داده‌اند.

طناب دار تنگ‌تر می‌شود

در همان زمان، واشنگتن تحریم را به ابزاری برای کنترل تبدیل می‌کند. بر اساس اعلام «شورای تجارت و اقتصاد آمریکا و کوبا»، صادرات سوخت ایالات متحده به کوبا در ماه اوت به ۷۴.۸ میلیون دلار و از ماه ژانویه به ۲۳۱.۷ میلیون دلار رسید.

بزرگ‌ترین بخش مربوط به بنزین بدون سرب از میامی با ۲۳.۸ میلیون دلار بود. وزارت خزانه‌داری ایالات متحده این محموله‌ها را به صورت موردی و در چارچوب یک معافیت تأیید می‌کند و آن‌ها فقط باید به شرکت‌های خصوصی تحویل داده شوند. به گفته شورای تجارت، ذینفعان اصلی بیش از هر کس شرکت‌های کشتیرانی و بازرگانان در فلوریدا هستند .

در مقابل، سایر منابع قطع می‌شوند. مقامات ایالات متحده از توقیف ۹۰ محموله بیودیزل با حدود ۲.۳ میلیون لیتر خبر دادند که برای شرکت دولتی و تحریم‌شده «انتک» (Enetec) در نظر گرفته شده بود. گارد

ساحلی در ماه سپتامبر یک کشتی باربری را که گفته می‌شد سوخت را در مخازن تعادلی (بالاست) پنهان کرده بود، رهگیری کرد. تنها یک تانکر روسی توانست در اواخر ماه مارس از حصار عبور کند.

این الگو در جاهای دیگر نیز دیده می‌شود. مارکو روبیو، وزیر امور خارجه، دولت‌ها را تحت فشار گذاشت تا به همکاری پزشکی با کوبا پایان دهند و تهدید به اعمال تحریم کرد؛ هندوراس، گواتمالا، گویان و دیگر کشورها توافق‌نامه‌های خود را لغو کردند. جامائیکا در ماه مارس توافق‌نامه دولتی را پایان داد، اما در ماه اکتبر ۱۵۷ متخصص کوبایی را با قرارداد مستقیم مجدداً استخدام کرد و اکنون تعداد آن‌ها به ۲۰۰ نفر رسیده است. کریستوفر توفتون، وزیر بهداشت گفت: «سیستم به آن‌ها نیاز دارد.» کالابریا و اروگوئه نیز از این روش استفاده می‌کنند. در شرکت مشترک نیکل کانادایی-کوبایی «شریت» (Sherritt)، سرمایه‌گذاران نزدیک به ترامپ امور را به دست گرفتند و اکنون تأسیسات متوقف شده‌اند.

هدف اعلام‌شده، سرنگونی دولت کوبا در راستای دکترین بازنگری‌شده مونرو است: آمریکا برای ایالات متحده، چین و «کمونیسم» (که پایتخت جهانی آن کوبا دانسته می‌شود) باید از میان بروند. روبیو اعلام کرد که برای این منظور از «تمام ابزارهای موجود» استفاده خواهد کرد و تهدید به تهاجم نظامی در سال جاری چندین بار مطرح شده است.

احتمالاً به دلیل ظرفیت‌های درگیر در جنگ ایران، واشنگتن اکنون سعی دارد به یک راهبرد طولانی‌مدت‌تر روی آورد: وابستگی کوبا به واردات انرژی از ایالات متحده در حال افزایش است، هرچند که این واردات حتی نزدیک به پوشش نیازها هم نیست. تصمیمی در واشنگتن می‌تواند بحران را به سرعت دوباره تشدید کند. حفظ جزیره بر روی تار موی آمریکایی و منزوی کردن آن تا حد امکان از اقتصاد جهانی، به نظر می‌رسد راهبرد جدید باشد.

اصلاحات و خورشید

هاوانا در دو جبهه به این وضعیت پاسخ می‌دهد. در ماه ژوئن، دولت یک برنامه اصلاحات جامع را اعلام کرد. ۱۷۶ اقدام، فضاهایی تاکنون بی‌سابقه را برای بازار و بخش خصوصی فراهم می‌کند. مانعر مارو، نخست‌وزیر، گزارش داد که ظرف سه ماه، ۱۵۸ گام از ۱۷۶ گام، یعنی معادل ۸۹ درصد، اجرا شده است.

کار قانون‌گذاری در واقع با سرعتی بی‌سابقه انجام شد: فرمان ۱۳۳ سقف تعداد کارکنان برای شرکت‌های خصوصی را که پیش‌تر ۱۰۰ نفر بود لغو می‌کند و تجارت مستقیم خارجی را مجاز می‌سازد. فرمان ۱۶۰، ۴۶ مورد از ۱۲۵ حوزه ممنوعه برای بخش خصوصی را حذف کرد؛ اکنون شرکت‌های خصوصی انرژی و معدن، داروخانه‌ها، بانک‌ها و بسیاری موارد دیگر نیز امکان‌پذیر شده‌اند. فرمان ۱۲۸ الزام سرمایه‌گذاران خارجی برای استخدام پرسنل از طریق آژانس‌های دولتی را پایان می‌دهد که این خود خواسته دیرینه این بخش بود.

اصلاحات شرکت‌های دولتی که بارها به تعویق افتاده بود، آغاز شده و قرار است از ژانویه ۲۰۲۷ شتاب گیرد. شرکت‌های دولتی سپس می‌توانند به شرکت‌های سهامی تبدیل شوند و بخش‌های دارای ورشکستگی مزمن بازسازی یا تعطیل شوند. یک قانون جدید زمین‌داری اکنون بر اساس الگوی چینی، مالکیت و بهره‌برداری را در کشاورزی از یکدیگر تفکیک می‌کند و به سرمایه‌گذاران خصوصی اجازه می‌دهد زمین اجاره کنند. سرمایه‌گذاری‌های خارجی از سوی دیاسپورای کوبایی نیز اکنون صراحتاً خوش‌آمد گفته می‌شوند و یک قانون جدید مهاجرت و شهروندی از ماه نوامبر پایه‌های حقوقی جدیدی را برای این امر ایجاد می‌کند.

به موازات آن، انرژی خورشیدی در حال رشد است: ۱.۴ گیگاوات در ۱۴۴ پارک خورشیدی اکنون ۲۱.۴ درصد از تقاضای برق را تأمین می‌کنند، در حالی که این رقم در اوایل سال ۲۰۲۵ سه درصد بود. انگیزه‌های جدید، توسعه بخش خصوصی و تزریق برق به شبکه را ممکن می‌سازد. با این حال، در شب‌ها که تقاضا در بالاترین حد خود است، کمبود ذخیره‌سازی وجود دارد؛ تنها یکی از چهار سیستم ذخیره‌سازی باتری برنامه‌ریزی‌شده تاکنون به شبکه متصل شده است.

کلید در دست واشنگتن است

اینکه آیا این اصلاحات بتواند سقوط آزاد را مهار کند یا خیر، نامشخص است. کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای آمریکای لاتین و کارائیب (Cepal) برای سال ۲۰۲۶ رشد منفی ۱۰.۳ درصدی تولید ناخالص داخلی را پیش‌بینی می‌کند؛ تورم نیز قرار است به حدود ۲۷ درصد افزایش یابد.

اقتصاد کوبا برای جریان یافتن سرمایه خارجی و به نتیجه رسیدن اصلاحات، به تأمین پایدار انرژی و تسهیل تحریم‌ها نیاز دارد. با این حال، کلید این امر نه در هاوانا، بلکه در واشنگتن قرار دارد. و در آنجا هدف‌گذاری بر این است که هر کاری انجام شود تا ادعای ترامپ مبنی بر اینکه کوبا یک «دولة ورشکسته» (کشور شکست‌خورده) است، به یک پیش‌گویی خودمحقق‌شونده تبدیل شود.

سکوت در برلین

با این حال، دولت فدرال آلمان تصمیم گرفته است که در این زمینه تا حد امکان با واشنگتن زاویه پیدا نکند. هنگامی که یوهان وادهپول (از حزب دموکرات مسیحی CDU)، وزیر امور خارجه آلمان، تابستان امسال توسط یک شهروند پرسیده شد چرا دولت فدرال تحریم ایالات متحده علیه کوبا را به‌طور آشکارتر به عنوان اقدامی غیرقانونی و مغایر با حقوق بین‌الملل تقبیح نمی‌کند، پاسخ داد: «من چنین تحریمی را که شما توصیف کردید، نمی‌بینم.»

بر اساس اطلاعات «برلینر تسایتونگ»، برلین هنوز در حال بررسی این است که آیا در رأی‌گیری سالانه سازمان ملل در این زمینه، امسال واقعاً باید به قطعنامه لغو تحریم ایالات متحده علیه کوبا رأی مثبت بدهد یا خیر. این اولین بار از سال ۲۰۰۲ خواهد بود که یک دولت آلمان تا این حد به وضوح در کنار ایالات متحده موضع‌گیری می‌کند.

چوبه‌های دار در ایران و نمایش زنده اعدام در آمریکا؛

مجازات مرگ و قدرت دولت‌ها

به مناسبت ۱۰ اکتبر، روز جهانی مبارزه با مجازات اعدام

۱. اعدام؛ قتل عمد دولتی و نمایش قدرت حاکمان

دولت‌هایی که طی دهه‌های گذشته با ادعای دفاع از حقوق بشر، دموکراسی و آزادی، جنگ‌های ویرانگر به راه انداخته‌اند و میلیون‌ها انسان را با پیامدهای مرگبار مداخلات نظامی، اشغال و تحریم روبه‌رو کرده‌اند، اکنون در نمایش قدرت کیفری خود نیز مرزهای تازه‌ای را پشت سر می‌گذارند. تازه‌ترین نمونه آن تصمیم ایالات متحده آمریکا و دولت ترامپ برای پخش زنده اجرای حکم اعدام یک نظامی سابق است؛ تصمیمی که در آستانه روز جهانی مبارزه با مجازات اعدام، بار دیگر ماهیت سیاسی مجازات مرگ و تناقض میان ادعاهای دولت‌ها و عملکرد آنها را آشکار کرده است.

پیت هگست، وزیر دفاع آمریکا، اعلام کرده است که حکم اعدام نضال مالک حسن، سرگرد سابق ارتش این کشور، روز سوم دسامبر ۲۰۲۶ با جوخه آتش اجرا خواهد شد و مردم می‌توانند اجرای آن را به‌صورت زنده تماشا کنند. حسن در سال ۲۰۱۳ به اتهام کشتن ۱۳ نفر و زخمی کردن ۳۲ نفر دیگر در تیراندازی سال ۲۰۰۹ در پایگاه نظامی فورت هود به اعدام محکوم شد. پنتاگون نیز برنامه پخش زنده این اعدام را تأیید کرده است.

هگست در توضیح این تصمیم گفته است که مردم باید پیامدهای سنگین چنین اقداماتی را مشاهده کنند. دولت آمریکا قصد دارد کشتن انسانی را که در اختیار دستگاه قضایی و نظامی‌اش قرار دارد، به نمایشی عمومی تبدیل کند. حسن بازداشت و محاکمه شده و سال‌هاست در زندان به سر می‌برد. او تحت کنترل کامل دستگاه قضایی و نظامی آمریکاست و امکان تکرار آن جنایت را در شرایط زندان ندارد. دولت آگاهانه تصمیم می‌گیرد انسانی را که در اختیار دارد بکشد و مرگ او را در برابر دیدگان مردم به نمایش بگذارد.

پخش زنده چنین اقدامی، سنت دیرینه اعدام در ملأعام را با فناوری ارتباطی امروز بازتولید می‌کند. در گذشته، میدان‌های شهر و محل برپایی چوبه‌های دار، عرصه نمایش اقتدار حاکمان بودند. اکنون دوربین، شبکه‌های اجتماعی و پخش اینترنتی همان کارکرد را در ابعادی گسترده‌تر فراهم می‌کنند؛ تصاویر مرگ می‌توانند بارها بازنشر شوند و در گردش دائمی رسانه‌ها قرار گیرند.

مجازات اعدام در سراسر تاریخ جوامع طبقاتی، یکی از خشن‌ترین ابزارهای اعمال قدرت و حفظ مناسبات حاکم بوده است. از دوران برده‌داری و سلطنت‌های استبدادی تا دولت‌های سرمایه‌داری معاصر، طبقات حاکم از اختیار کشتن انسان‌ها برای تحکیم اقتدار خود، سرکوب مخالفان و تحمیل نظم سیاسی و اجتماعی استفاده کرده‌اند. اعدام در ملأعام، به دار آویختن مخالفان سیاسی، تیرباران زندانیان و شیوه‌های به‌ظاهر متمدنانه‌تری چون تزریق مواد کشنده و صندلی الکتریکی، اشکال تاریخی متفاوتی از اعمال قدرت دولتی بر جان انسان‌ها هستند. تغییر شیوه اعدام و انتقال آن از میدان‌های عمومی به محوطه زندان‌ها، ماهیت این مجازات را دگرگون نکرده است. اعدام اجرای عدالت نیست؛ قتل عمد دولتی است که با حکم دادگاه و به پشتوانه قدرت قانونی حکومت انجام می‌گیرد؛ چه در جمهوری اسلامی باشد، چه در آمریکا و چه در چین. دولت با سازمان‌دهی آگاهانه و از پیش تعیین‌شده مرگ یک انسان، همان عملی را انجام می‌دهد که در قوانین خود آن را از سنگین‌ترین جرائم می‌شمارد.

مخالفت اصولی با مجازات اعدام به نوع جرم، شخصیت مجرم، انگیزه ارتکاب جرم یا شدت خشونت آن وابسته نیست. برای مخالفت با اعدام هیچ ضرورتی ندارد ابتدا بررسی کنیم که محکوم مرتکب چه جرمی شده، چند نفر را کشته یا جنایت او تا چه اندازه هولناک بوده است. چنین رویکردی، اصل مخالفت با اعدام را به داوری درباره میزان استحقاق افراد برای زنده ماندن مشروط می‌کند و در نهایت همان منطقی را می‌پذیرد که دستگاه قضایی برای توجیه سلب حیات به کار می‌گیرد. مسئولیت کیفری مجرمان، ضرورت محاکمه آنان، حق دادخواهی قربانیان و تأمین امنیت جامعه، موضوعاتی جدی و ضروری‌اند؛ اما هیچ‌کدام حق کشتن انسان را برای دولت ایجاد نمی‌کنند. حتی مرتکبان هولناک‌ترین جنایات نیز باید در برابر اعمال خود پاسخ‌گو باشند و مجازاتی عادلانه و فاقد سلب حیات تحمل کنند. حق زندگی، امتیازی نیست که دولت بر اساس رفتار افراد به آنان اعطا کند و هر زمان اراده کرد از آنان پس بگیرد.

در سرمایه‌داری، این خشونت قانونی در چارچوب مناسبات طبقاتی و ساختار سیاسی دولت عمل می‌کند. قانون، دستگاه قضایی، زندان و نهادهای سرکوب بخشی از سازمان سیاسی جامعه‌ای هستند که بر مالکیت خصوصی ابزار تولید، نابرابری اقتصادی و سلطه طبقاتی استوار شده است. برابری صوری شهروندان در برابر قانون، واقعیت

نابرابری اجتماعی آنان را از میان نمی‌برد. ثروتمندان از امکانات گسترده برای دفاع قضایی برخوردارند، در حالی که میلیون‌ها کارگر، تهیدست و محروم اجتماعی حتی از ابتدایی‌ترین امکانات دفاع حقوقی محروم می‌مانند. نظام کیفری این نابرابری‌ها را در عملکرد روزمره خود بازتولید می‌کند و سنگین‌ترین مجازات‌ها در بسیاری از کشورها با شدت بیشتری بر محروم‌ترین اقشار جامعه تحمیل می‌شوند.

سرمایه‌داری با ادعای نمایندگی منافع عمومی، انحصار اعمال قهر قانونی را در اختیار دارد و در شرایط بحرانی، این قدرت با شدت بیشتری علیه نیروهای اجتماعی معترض و مخالف نظم موجود به کار گرفته می‌شود. تجربه تاریخی سرکوب جنبش‌های کارگری، اعدام انقلابیون، مبارزان ضداستعماری و مخالفان سیاسی نشان می‌دهد که دستگاه قضایی چگونه می‌تواند به ابزار حفظ مناسبات مسلط تبدیل شود. در دوره‌های جنگ، بحران اقتصادی و تشدید مبارزات طبقاتی، دولت‌ها با گسترش اختیارات امنیتی، تصویب قوانین اضطراری و تشدید مجازات‌ها می‌کوشند مقاومت اجتماعی را مهار کنند.

ایالات متحده با استناد به نقض «حقوق بشر» در کشورهای دیگر، تحریم، فشار سیاسی و حتی مداخله نظامی را توجیه کرده و در همان حال مجازات مرگ را در نظام قضایی خود حفظ کرده است. اکنون تصمیم برای تبدیل اعدام یک محکوم به نمایش زنده، پرده دیگری از همین توحش را آشکار می‌کند. مبارزه برای لغو مجازات اعدام دقیقاً با نفی اختیار دولت در سلب حیات انسان آغاز می‌شود. هیچ دادگاهی، هیچ قانونی و هیچ حکومتی، صرف‌نظر از ساختار سیاسی و ادعاهای ایدئولوژیک آن، نباید از حق کشتن یک انسان برخوردار باشد.

۲. اعدام در خدمت سرکوب سیاسی و حفظ قدرت در ایران، از سلطنت پهلوی تا جمهوری اسلامی

در ایران، سابقه اعدام و قتل سازمان‌یافته مخالفان سیاسی به سال‌ها پیش از استقرار جمهوری اسلامی بازمی‌گردد. در دوران رضاشاه، دستگاه سرکوب حکومت با اعدام و حذف فیزیکی مخالفان و حتی شماری از کارگزاران پیشین خود، تمرکز قدرت سلطنتی را تحکیم می‌کرد. قتل فرخی یزدی در زندان در سال ۱۳۱۸، تصویب قانون ضدکمونیستی سال ۱۳۱۰، بازداشت اعضای گروه ۵۳ نفر در سال ۱۳۱۶ و قتل تقی ارانی در زندان در سال ۱۳۱۸، بخش دیگری از تعرض حکومت وقت به نیروهای آزادیخواه و چپ، فعالان کارگری و جریان‌های سیاسی مستقل بود. این موارد از نظر شیوه قتل یکسان نبودند: برخی به حکم دادگاه اعدام شدند و برخی در زندان یا تبعید به قتل رسیدند یا در شرایط مرگبار حبس جان باختند.

در دوران محمدرضاشاه، به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، محاکمات نظامی، اعدام و قتل زندانیان سیاسی از ابزارهای اصلی سرکوب حکومت شدند. اعدام حسین فاطمی در سال ۱۳۳۳، تیرباران افسران سازمان نظامی حزب توده، اعدام خسرو روزبه در سال ۱۳۳۷ و تیرباران خسرو گلسرخی و کرامت‌الله دانشیان در سال ۱۳۵۲ از نمونه‌های شناخته‌شده‌اند. سرکوب خونین اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق نیز به صدور و اجرای احکام اعدام و قتل زندانیان انجامید. در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴، مأموران ساواک بیژن جزنی و شش زندانی دیگر وابسته به جریان فدایی را همراه با دو زندانی سازمان مجاهدین خلق در تپه‌های اوین به قتل رساندند. آنان پیش‌تر محاکمه شده و حکم زندان گرفته بودند. این نمونه‌ها نشان می‌دهند که چگونه دستگاه قضایی، دادگاه‌های نظامی و ساواک در حذف مخالفان سیاسی به یکدیگر پیوند خورده بودند.

با سرنگونی سلطنت در بهمن ۱۳۵۷، اعدام مخالفان پایان نیافت. جمهوری اسلامی از همان فردای به قدرت رسیدنش، کشتن مخالفان را به یکی از ابزارهای تثبیت حاکمیت تبدیل کرد. اعدام‌های گسترده سال‌های نخست پس از انقلاب، کشتار هزاران زندانی سیاسی در دهه ۱۳۶۰ و تابستان ۱۳۶۷ و اعدام معترضان جنبش‌های اجتماعی سال‌های اخیر، بخش‌هایی از تاریخ خونبار این حکومت‌اند. در کنار سرکوب سیاسی، هر سال شمار بزرگی از محکومان پرونده‌های قتل، مواد مخدر و دیگر جرائم عمومی نیز اعدام می‌شوند؛ افرادی که بسیاری از آنان از محروم‌ترین لایه‌های اجتماعی برخاسته‌اند.

آمار اعدام‌ها در ایران از گسترش کشتار سازمان‌یافته به دست جمهوری اسلامی حکایت دارد. بر اساس گزارش‌های منتشرشده، از ۱۲ دی ۱۴۰۳ تا ۱۰ دی ۱۴۰۴ دست‌کم ۱۶۳۹ نفر اعدام شده‌اند، در حالی که این رقم از ۱۱ دی ۱۴۰۲ تا ۱۱ دی ۱۴۰۳ برابر با ۹۷۵ نفر بوده است؛ افزایشی نزدیک به ۶۸ درصد تنها در یک سال. این بالاترین شمار اعدام ثبت‌شده از سال ۱۳۶۸ تاکنون در این مجموعه آماری است. تنها ۱۱۳ مورد از اعدام‌های ثبت‌شده در سال میلادی ۲۰۲۵ از سوی منابع رسمی اعلام شد؛ بیش از ۹۳ درصد موارد در سکوت خبری حکومت باقی ماند. با محدود کردن دسترسی به اطلاعات زندان‌ها، امکان ثبت و پیگیری دقیق تمامی اعدام‌ها دشوار شده و شمار واقعی قربانیان ممکن است از ارقام ثبت‌شده نیز بیشتر باشد.

بخش بزرگی از قربانیان این سیاست از میان کارگران، تهیدستان و محروم‌ترین اقشار جامعه‌اند. در گزارش از دی ۱۴۰۳ تا دی ۱۴۰۴، شمار محکومان اعدام‌شده به اتهامات مواد مخدر ۷۹۵ نفر ثبت شده است. اعدام گسترده این محکومان، یکی از آشکارترین نمونه‌های خشونت طبقاتی در نظام قضایی جمهوری اسلامی است. فقر، بیکاری، حاشیه‌نشینی و محرومیت اقتصادی، بخش‌هایی از جامعه را به فعالیت‌های غیرقانونی و شبکه‌های قاچاق سوق می‌دهد؛ همان مناسباتی که حکومت در حفظ و بازتولید آنها نقش دارد. در حالی که شبکه‌های بزرگ قاچاق و مناسبات اقتصادی و سیاسی پشتیبان آنها همچنان به فعالیت خود ادامه می‌دهند، بسیاری از کسانی که در پایین‌ترین سطوح این شبکه‌ها قرار دارند، با سنگین‌ترین مجازات‌ها روبه‌رو می‌شوند. در برخورد با مخالفان سیاسی و معترضان، ماهیت سرکوبگرانه مجازات اعدام آشکارتر می‌شود. دستگاه قضایی حکومت با استفاده از اتهاماتی چون «محاربه»، «افساد فی‌الارض» و «بغی»، امکان صدور احکام مرگ علیه مخالفان سیاسی و معترضان را فراهم کرده است. محاکمات امنیتی، محرومیت متهمان از حق دفاع مؤثر، اعترافات گرفته‌شده تحت شکنجه و فشارهای جسمی و روانی، از شیوه‌های شناخته‌شده برخورد قضایی با مخالفان در جمهوری اسلامی است. «دادگاه‌های انقلاب» و نهادهای امنیتی در این روند نقش مستقیمی دارند و صدور احکام اعدام در پرونده‌های سیاسی، بخشی از سازوکار سرکوب حکومتی شده است.

این سیاست همچنان ادامه دارد. روز ۱۳ مهر ۱۴۰۵، علیرضا سپاهی و علیرضا رئیسی، دو نفر از بازداشت‌شدگان مرتبط با اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ در اصفهان، اعدام شدند. دستگاه قضایی جمهوری اسلامی با طرح اتهاماتی از جمله «محاربه» و مشارکت در اقدامات مسلحانه، حکم مرگ آنان را صادر و اجرا کرد.

جمهوری اسلامی با تداوم اعدام بازداشت‌شدگان اعتراضات، پیام روشنی به جامعه می‌دهد: حکومت آماده است برای حفظ قدرت سیاسی خود از مجازات مرگ با شدت بیشتر استفاده کند.
تشدید اعدام‌ها در ایران را باید در پیوند با ماهیت این رژیم و بحران‌های اقتصادی، گسترش نارضایتی اجتماعی، فرسایش مشروعیت سیاسی و شرایط جنگی منطقه بررسی کرد . در دوره‌هایی که حکومت با اعتصابات کارگری، اعتراضات بازنشستگان، جنبش زنان، مبارزات دانشجویان و دیگر حرکت‌های اجتماعی روبه‌رو شده، بازداشت‌های گسترده، صدور احکام سنگین و تهدید به مجازات مرگ نیز بخشی از سیاست مقابله با اعتراضات بوده است.

۳. سه‌شنبه‌های نه به اعدام؛ از مقاومت زندانیان تا مبارزه برای لغو مجازات مرگ

در همین شرایط، استمرار کارزار «سه‌شنبه‌های نه به اعدام» یکی از مهم‌ترین تجربه‌های مقاومت جمعی در زندان‌های ایران به شمار می‌رود. این کارزار که از اعتراض زندانیان به اجرای احکام اعدام شکل گرفت، به‌تدریج دامنه فعالیت خود را گسترش داده و توانسته است میان زندانیان زندان‌های مختلف پیوندی منظم و ادامه‌دار ایجاد کند. سه‌شنبه ۱۴ مهر ۱۴۰۵، این حرکت وارد صد و چهل و یکمین هفته فعالیت خود شد و بر اساس بیانیه منتشرشده از سوی اعضای کارزار، زندانیان در ۶۶ زندان کشور در اعتصاب غذای هفتگی شرکت کردند.
اهمیت این حرکت در شرایطی روشن‌تر می‌شود که محدودیت‌های شدید ارتباطی، فشارهای امنیتی و شرایط دشوار زندان‌های ایران را در نظر بگیریم . زندانیانی که از ابتدایی‌ترین امکانات فعالیت آزادانه و ارتباط با جامعه محروم‌اند، توانسته‌اند اعتراض مشترکی را برای ۱۴۱ هفته متوالی ادامه دهند. این استمرار حاصل شکلی از سازمان‌یابی جمعی است که بر مطالبه‌ای مشخص، شیوه‌ای مشترک از اعتراض و تداوم ارتباط میان زندانیان استوار شده است. در بیانیه هفته صد و چهل و یکم، اعضای کارزار ضمن اعتراض به استمرار اعدام‌ها، نسبت به احکام مرگ صادرشده هشدار داده و خواستار همراهی مردم، خانواده‌های دادخواه و مخالفان مجازات مرگ شده‌اند.
کارزار «سه‌شنبه‌های نه به اعدام» توانسته مخالفت با مجازات مرگ را به فعالیتی منظم و جمعی تبدیل کند. زندانیان با اعتصاب غذای هفتگی، مسئله اعدام را به موضوعی پیوسته در عرصه عمومی بازمی‌گردانند و از عادی شدن خبر اعدام انسان‌ها جلوگیری می‌کنند. هر سه‌شنبه، اعتراض آنان یادآور زندگی کسانی است که در انتظار اجرای حکم به سر می‌برند و خانواده‌هایی که با اضطراب دائمی از دست دادن عزیزانشان زندگی می‌کنند. حضور زندانیان زن و مرد و همراهی زندانیان با موقعیت‌های قضایی و سیاسی متفاوت، ظرفیت این حرکت را برای پیوند دادن نیروهای اجتماعی گسترده‌تر نشان می‌دهد.
تجربه این کارزار همچنین نشان می‌دهد که مبارزه با اعدام ظرفیت پیوند دادن خانواده‌های محکومان، زندانیان سیاسی، فعالان کارگری، زنان، دانشجویان و دیگر مخالفان مجازات مرگ را دارد. چنین همکاری‌هایی، اگر با فعالیت مستمر و سازمان‌یافته در محیط‌های کار، دانشگاه‌ها، محلات و دیگر عرصه‌های اجتماعی همراه شوند، امکان گسترش مقاومت علیه سیاست‌های سرکوبگرانه را فراهم می‌کنند.
تداوم کارزار زندانیان، درست در جایی که حکومت می‌کوشد هر نوع سازمان‌یابی مستقل را درهم بشکند، ارزش سیاسی و عملی ویژه‌ای دارد.
مبارزه علیه مجازات اعدام در پیوند با مسئله رهایی انسان از مناسبات ستم و بهره‌کشی قرار دارد. جامعه‌ای که در آن فقر، بیکاری، محرومیت، تبعیض و خشونت ساختاری بخش بزرگی از زندگی انسان‌ها را تعیین می‌کنند، نمی‌تواند مسئله جرم و مجازات را صرفاً به مسئولیت فردی تقلیل دهد . مسئولیت اشخاص در برابر اعمالشان باید با بررسی شرایط مادی و اجتماعی شکل‌گیری رفتار مجرمانه و امکانات واقعی پیشگیری از آن همراه باشد . تأمین امنیت اجتماعی، رسیدگی عادلانه به جرائم، حمایت از آسیب‌دیدگان و جلوگیری از تکرار خشونت، از وظایف اساسی جامعه است.
لغو مجازات اعدام بخشی از مبارزه گسترده‌تر برای دگرگونی مناسبات اجتماعی و سیاسی است. کاهش خشونت اجتماعی مستلزم گسترش رفاه عمومی، تأمین معیشت، دسترسی همگانی به آموزش، درمان و مسکن، مقابله با تبعیض و ایجاد شرایطی است که انسان‌ها بتوانند در اداره زندگی فردی و جمعی خود مشارکت مؤثر داشته باشند. نظارت عمومی بر دستگاه قضایی، استقلال واقعی رسیدگی قضایی، حق دفاع و تضمین آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، از ضرورت‌های مقابله با خودکامگی کیفری‌اند.
مخالفت با اعدام باید استقلال خود را از رقابت‌های سیاسی دولت‌ها حفظ کند. اعدام یک زندانی در ایران، آمریکا، عربستان سعودی، چین یا هر کشور دیگری باید بر اساس اصولی یکسان مورد اعتراض قرار گیرد . برخورد گزینشی با مجازات مرگ، هنگامی که تابع مناسبات دیپلماتیک و منافع ژئوپلیتیک دولت‌ها می‌شود، ادعای دفاع از حق زندگی را به ابزاری در خدمت سیاست خارجی بدل می‌کند. جنگ و مداخله نظامی خارجی نیز راه‌حلی برای پایان دادن به اعدام و سرکوب در ایران نیست؛ تجربه جنگ‌های چند دهه اخیر پیامدهای ویرانگر چنین سیاست‌هایی را آشکار کرده است.
روز جهانی مبارزه با مجازات اعدام در سال جاری با دو واقعیت همراه شده است: در آمریکا، دولت تصمیم دارد اعدام یک محکوم را به‌صورت زنده در برابر دیدگان عمومی قرار دهد؛ در ایران، زندانیان ۶۶ زندان برای صد و چهل و یکمین هفته متوالی علیه مجازات مرگ دست به اعتصاب غذا زده‌اند. این دو رویداد، با همه تفاوت‌های سیاسی، حقوقی و اجتماعی خود، بار دیگر مسئله اختیار دولت برای گرفتن جان انسان را پیش روی جامعه قرار می‌دهند.
در دهم اکتبر، خواست لغو مجازات اعدام باید همراه با مطالبه توقف فوری اجرای احکام مرگ، لغو احکام صادرشده، تضمین دادرسی عادلانه، حمایت از خانواده‌های محکومان و پایان دادن به استفاده سیاسی از دستگاه قضایی مطرح شود. تجربه مبارزات اجتماعی نشان داده است که دستاوردهای پایدار در زمینه آزادی‌های فردی و جمعی، حاصل فشار سازمان‌یافته، مقاومت اجتماعی و گسترش آگاهی عمومی بوده‌اند.
مبارزه برای لغو مجازات اعدام بخشی از مبارزه برای جامعه‌ای است که در آن امنیت انسان‌ها، آزادی‌های اجتماعی و امکان برخورداری از زندگی شایسته بر مناسبات فقر، تبعیض و سرکوب غلبه کند. پیشبرد این مبارزه به سازمان‌یابی مستقل، همبستگی اجتماعی و پیوند پایدار میان مطالبات آزادی‌خواهانه و مبارزات کارگران و زحمتکشان نیاز دارد. هیچ جنایتی، هر اندازه فجیع، مجوز قتل سازمان‌یافته به دست دولت نیست.

بحران آموزش، شورش نسل جوان و مسئله قدرت اجتماعی از فرانسه و یونان تا ایران

روز دوشنبه ۱۹ اکتبر، عباس عراقچی، وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی، در واکنش به گسترش اعتراضات دانش‌آموزی و اجتماعی فرانسه، از امانوئل مکرون خواست صدای خیابان را بشنود و به حق تجمع مردم احترام بگذارد. سخنان او در شرایطی منتشر شد که جمهوری اسلامی همچنان با پیامدهای سرکوب خونین اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ روبه‌روست و اعدام‌ها با شتاب ادامه دارد. تا ۱۸ مهر ۱۴۰۵، برابر با ۱۰ اکتبر ۲۰۲۶، دست‌کم ۶۱۷ نفر از آغاز سال میلادی در ایران اعدام شده‌اند؛ یعنی به‌طور متوسط بیش از دو اعدام در روز. در همین دوره دست‌کم ۳۶ معترض اعدام شده‌اند که ۳۴ نفر از آنان در ارتباط با اعتراضات دی‌ماه و دو نفر در ارتباط با خیزش «زن، زندگی، آزادی» محکوم شده بودند. تنها در فاصله ۸ تا ۱۳ مهر، برابر با ۳۰ سپتامبر تا ۵ اکتبر، چندین معترض به دار آویخته شدند؛ از جمله علیرضا سپاهی بدجانی و علیرضا رئیسی حسن‌هندویی که ۱۳ مهر در زندان مرکزی اصفهان اعدام شدند. صدها معترض دیگر نیز با پرونده‌هایی روبه‌رو هستند که می‌توانند به صدور حکم مرگ منتهی شود. اعدام در چنین شرایطی به یکی از ابزارهای مستقیم ارعاب جامعه و مهار موج‌های تازه اعتراض تبدیل شده است.

موضع‌گیری عراقچی به‌سرعت با واکنش خانواده‌های قربانیان سرکوب در ایران مواجه شد. اسماعیل شکری، پدر سپهر شکری که در اعتراضات دی‌ماه به قتل رسید، در پیامی تصویری از مقام‌های جمهوری اسلامی خواست درباره کشتار معترضان ایرانی پاسخ دهند. این تقابل، یکی از وجوه سیاسی تحولی را آشکار کرد که طی هفته‌های گذشته از مدارس حومه پاریس آغاز شده و اکنون به موضوعی در مناسبات بین‌المللی و کشمکش‌های داخلی کشورهای مختلف تبدیل شده است.

روز شنبه ۱۷ اکتبر، صدها هزار نفر در فرانسه به خیابان آمدند. وزارت کشور شمار شرکت‌کنندگان را ۵۵۰ هزار نفر و تشکل‌های برگزارکننده حدود ۸۰۰ هزار نفر اعلام کردند. در ۱۱۰ راهپیمایی، دانش‌آموزان و دانشجویان در کنار معلمان، کارگران، بازنشستگان و گروه‌هایی از معترضان جنبش جلیقه‌زردها حضور داشتند. اعتراضاتی که در نیمه سپتامبر با مطالبه معلم کافی، کلاس‌های مناسب و بهبود امکانات آموزشی آغاز شده بود، اکنون به افزایش هزینه زندگی، دستمزدها، خدمات عمومی و سیاست‌های اقتصادی دولت گسترش یافته است. چهار روز بعد، در ۲۱ اکتبر، هزاران دانش‌آموز، دانشجو و معلم در بیش از پنجاه شهر یونان به خیابان آمدند و بخشی از کارکنان آموزش و درمان نیز دست از کار کشیدند.

گسترش این اعتراضات از آن جهت اهمیت دارد که بحران آموزش عمومی را به یکی از کانون‌های تازه رویارویی اجتماعی تبدیل کرده است. مدرسه در جوامع سرمایه‌داری نقشی تعیین‌کننده در شکل‌گیری آینده شغلی و موقعیت اجتماعی نسل جوان دارد. دسترسی به آموزش باکیفیت، امکان ورود به دانشگاه، کسب مهارت و یافتن شغل مناسب تا حد زیادی به شرایط اقتصادی خانواده و امکانات عمومی وابسته است. کاهش کیفیت آموزش عمومی اثر یکسانی بر همه طبقات اجتماعی ندارد. خانواده‌های مرفه می‌توانند با مدرسه خصوصی، کلاس‌های تقویتی، آموزش زبان، امکانات دیجیتال و شبکه‌های فرهنگی و اجتماعی، بخش بزرگی از کمبودهای نظام آموزشی را برای فرزندان خود جبران کنند. خانواده‌های کارگری و کم‌درآمد چنین امکانی در اختیار ندارند و کیفیت زندگی و آینده تحصیلی فرزندانشان بیش از هر چیز به مدرسه عمومی وابسته است. طی چند دهه گذشته، سیاست‌های ریاضتی، خصوصی‌سازی، کاهش هزینه‌های عمومی و گسترش منطق بازار در آموزش و کالاسازی آموزش، ظرفیت مدارس دولتی را در بسیاری از کشورها فرسوده کرده و شکاف طبقاتی در دسترسی به آموزش باکیفیت را عمیق‌تر ساخته است. اعتراض دانش‌آموزان فرانسه در همین بستر شکل گرفته است؛ جایی که کمبود معلم، تراکم کلاس‌ها و فرسودگی امکانات آموزشی مستقیماً به مسئله نابرابری اجتماعی و بازتولید آن میان نسل‌ها پیوند می‌خورد. خاستگاه نخستین اعتراضات، مدارس مناطق شمالی حومه پاریس بود؛ مناطقی که بخش مهمی از جمعیت کارگری و خانواده‌های مهاجر در آنها زندگی می‌کنند. کمبود معلم، غیبت‌های طولانی بدون جایگزین، فرسودگی ساختمان‌ها و تراکم کلاس‌ها از مطالبات اولیه دانش‌آموزان بود. به‌تدریج مسئله نظام پذیرش دانشگاهی موسوم به «پارکورسوپ» نیز وارد اعتراضات شد. این سامانه که مسیر ورود دانش‌آموزان به آموزش عالی را تنظیم می‌کند، سال‌هاست به دلیل شیوه گزینش و تأثیر نابرابری‌های آموزشی بر شانس پذیرش مورد اعتراض قرار دارد. دانش‌آموزی که در مدرسه‌ای کم‌امکانات تحصیل کرده، در

رقابت برای ورود به دانشگاه با کسی روبه‌رو می‌شود که از امکانات آموزشی و حمایت مالی گسترده‌تری برخوردار بوده است. سازوکار گزینش دانشگاهی در چنین شرایطی بخشی از نابرابری‌های پیشین را به موقعیت اجتماعی آینده منتقل می‌کند.

مناقشه بر سر بودجه آموزش فرانسه ابعاد این کشمکش را روشن‌تر می‌سازد. دولت در پیش‌نویس بودجه سال ۲۰۲۷ افزایش ۱.۲ میلیارد یورویی اعتبارات آموزش‌وپرورش را پیش‌بینی کرده و مجموع بودجه این بخش را به بیش از ۶۴ میلیارد یورو رسانده است. هم‌زمان حذف ۱۵۸۸ موقعیت شغلی معلمان نیز در برنامه قرار دارد که ۱۲۵۰ مورد آن به مدارس دولتی مربوط می‌شود.

دانش‌آموزان و دانشجویان معترض فرانسه برای پاسخ به این وضعیت مجموعه‌ای از ده مطالبه فوری تدوین کرده‌اند. این برنامه با مشارکت چند تشکل دانش‌آموزی و دانشجویی تهیه شده و افزایش حدود ده میلیارد یورویی منابع آموزشی را مطالبه می‌کند. اهمیت سیاسی این اقدام در عبور جنبش از اعتراض‌های پراکنده مدرسه‌ای و شکل‌گیری یک دستور کار مشترک است. تشکل‌های دانش‌آموزی توانسته‌اند مطالبات مربوط به کیفیت آموزش، امکانات تحصیلی و آینده شغلی را در قالب برنامه‌ای مشخص مطرح کنند. پیوستن اتحادیه کارگری CGT به اعتراضات ۱۷ اکتبر نیز دامنه اجتماعی جنبش را گسترش داده است. این اتحادیه افزایش دستمزد و مستمری، کاهش قیمت‌ها و تقویت خدمات عمومی را در مرکز مطالبات خود قرار داده است.

پیوند دانش‌آموزان با اتحادیه‌های کارگری اهمیت راهبردی دارد. خانواده‌ای که فرزندش در مدرسه با کمبود معلم روبه‌روست، هم‌زمان با کاهش قدرت خرید، افزایش اجاره و ناامنی شغلی مواجه باشد. معلمی که برای استخدام نیروی بیشتر اعتراض می‌کند، خود نیز مزدبگیری است که شرایط کارش زیر فشار قرار دارد. چنین ارتباطی امکان شکل‌گیری ائتلافی اجتماعی را فراهم می‌کند که مطالبات آموزشی را با مبارزه برای دستمزد و خدمات عمومی پیوند می‌دهد. تجربه فرانسه نشان می‌دهد جنبشی که از یک مطالبه مشخص آغاز می‌شود، در صورت برخورداری از تشکل و شبکه‌های ارتباطی می‌تواند گروه‌های اجتماعی بیشتری را وارد میدان کند.

واکنش دولت فرانسه نیز در همین مسیر تغییر کرده است. با گسترش اعتراضات، برخوردهای پلیسی شدت گرفت و هزاران نفر، از جمله شمار بزرگی از نوجوانان، بازداشت شدند. در جریان اعتراضات ۱۷ اکتبر، در کنار راهپیمایی‌های گسترده و مسالمت‌آمیز، درگیری‌هایی نیز رخ داد و شماری از ساختمان‌های عمومی و واحدهای تجاری آسیب دیدند. دولت این حوادث را مبنای تشدید اقدامات امنیتی قرار داده است. روز ۲۳ اکتبر، محدودیت‌های تازه‌ای برای تجمعات در مارسی، لیون، نیس و مون‌پلیه اعلام شد و در بخش‌هایی از پاریس نیز مقررات منع رفت‌وآمد برقرار ماند. امانوئل مکرون خواستار محدودشدن راهپیمایی‌های روزهای آینده به تجمعات سازمان‌یافته اتحادیه‌ای شد. لیگ حقوق بشر فرانسه این موضع را تعرض به آزادی بنیادین تجمع دانسته و همراه با دیگر نهادهای مدنی به مقابله حقوقی با محدودیت‌ها پرداخته است.

در این کشمکش، رابطه میان اعتراض اجتماعی و ساختار سیاسی آشکارتر شده است. دولت از یک سو وعده بررسی مطالبات دانش‌آموزان را داده و از سوی دیگر دامنه اختیارات پلیسی را افزایش داده است. تشکل‌های دانش‌آموزی و نهادهای حقوق‌بشری نیز در برابر محدودیت‌ها به دادگاه‌های اداری مراجعه کرده‌اند و در مواردی موفق به لغو تصمیم‌های دولتی شده‌اند. این امکان حقوقی بخشی از توازن قوایی است که طی دهه‌ها مبارزه اجتماعی در فرانسه شکل گرفته است. حفظ آن به توان تشکل‌های مدنی، اتحادیه‌ها و جنبش‌های اجتماعی برای مقاومت در برابر گسترش اختیارات امنیتی وابسته خواهد بود.

در یونان، اعتراضات ۲۱ اکتبر از شرایط اقتصادی متفاوتی سرچشمه گرفته‌اند. این کشور هنوز آثار دوره طولانی ریاضت اقتصادی پس از بحران بدهی سال ۲۰۰۹ را تحمل می‌کند. در جریان آن بحران، دولت‌های یونان در برابر دریافت بسته‌های نجات مالی، کاهش دستمزدها، محدودکردن هزینه‌های عمومی و اصلاحات گسترده اقتصادی را پذیرفتند. طی سال‌های بعد اقتصاد کشور دوباره رشد کرد، اما قدرت خرید بخش بزرگی از مزدبگیران همچنان تحت فشار باقی ماند. میانگین دستمزد ماهانه حدود ۱۵۰۰ یورو گزارش شده که در سطح اسمی نزدیک به سال ۲۰۰۹ است. افزایش اجاره مسکن در آتن و دیگر شهرهای بزرگ نیز هزینه تحصیل دانشجویان را بالا برده است.

در چنین شرایطی، اعتراض دانشجویان یونانی درباره امکانات دانشگاه و مسکن مستقیماً به سیاست اقتصادی دولت مربوط می‌شود. بسیاری از دانشجویان برای ادامه تحصیل به حمایت مالی خانواده وابسته‌اند و افزایش اجاره و هزینه انرژی، امکان زندگی مستقل را محدود کرده است. دولت از اجرای طرح‌هایی به ارزش بیش از ۷۳۳ میلیون یورو برای ساخت خوابگاه و بهبود امکانات آموزشی خبر داده، اما معترضان خواهان اقدامات گسترده‌تر و فوری هستند. هم‌زمان اتحادیه‌های معلمان درباره کمبود نیرو، کلاس‌های پرجمعیت و وضعیت ساختمان‌های مدارس هشدار داده‌اند.

فراخوان اعتصاب ۲۱ اکتبر از سوی جبهه مبارزاتی کارگران یونان، PAME، نشان می‌دهد چگونه این مطالبات به برنامه‌ای مشترک تبدیل شده‌اند. در بیانیه این تشکل، کلاس‌های ۲۵ تا ۲۷ نفره، کمبود هزاران معلم، ساختمان‌های ناایمن، دستمزدهای پایین و هزینه سنگین مسکن و انرژی به‌عنوان مسائل اصلی آموزش مطرح شده‌اند. این تشکل از اتحادیه‌های کارگری و مراکز کارگری خواسته است از اعتراض معلمان، دانش‌آموزان و دانشجویان حمایت کنند. حضور کارکنان درمان و دیگر بخش‌های خدمات عمومی در اعتصاب همان روز، ظرفیت گسترش این همکاری را نشان می‌دهد.

اعتراضات فرانسه و یونان در شرایطی گسترش یافته‌اند که جنگ ایران و اختلال در بازار انرژی، هزینه زندگی در اروپا را نیز افزایش داده است. در یونان، افزایش هزینه انرژی به مشکلاتی اضافه شده که ریشه در سال‌های ریاضت اقتصادی دارند. در فرانسه، فشار بر بودجه عمومی و افزایش هزینه استقراض دولت، مناقشه درباره اولویت‌های مالی را تشدید کرده است. این شرایط به مبارزه بر سر دستمزد، آموزش و خدمات عمومی ابعادی گسترده‌تر داده‌اند.

در ایران، بحران آموزش عمومی در بستر تاریخی و سیاسی دیگری جریان دارد. کانون صنفی معلمان تهران در بیانیه آغاز سال تحصیلی ۱۴۰۵-۱۴۰۶، تصویری از وضعیتی ارائه کرده که طی آن تعطیلی‌های مکرر مدارس، فقر خانوارها، کمبود امکانات و فشارهای ناشی از جنگ، فرایند آموزش را مختل کرده‌اند. این تشکل تأکید کرده است که تعطیلی مدارس به دلیل آلودگی هوا، بحران انرژی و شرایط جنگی به رویه‌ای تکرارشونده تبدیل شده و آموزش غیرحضوری برای بسیاری از خانواده‌های کم‌درآمد با دشواری جدی همراه است. دسترسی به اینترنت، رایانه، تلفن مناسب و محیط آرام

برای مطالعه به امکانات مالی خانواده وابسته است. در نتیجه، تعطیلی یکسان مدارس پیامدهای آموزشی متفاوتی برای کودکان طبقات مختلف دارد.

ابعاد بحران منابع انسانی آموزش نیز قابل‌توجه است. کانون فرهنگیان اسلامشهر در گزارشی که شهریورماه منتشر شد، کمبود معلم در کشور را بین ۱۰۰ تا ۱۳۰ هزار نفر برآورد کرد. این تشکل از وجود کلاس‌هایی با جمعیت تا ۴۵ دانش‌آموز و افزایش شمار کودکان بازمانده از تحصیل به حدود یک میلیون نفر خبر داده است.

افزایش هزینه خوراک، مسکن، رفت‌وآمد و لوازم تحصیلی، ادامه تحصیل را برای بخشی از کودکان دشوار کرده است. مدارس دولتی نیز برای تأمین هزینه‌های جاری خود از خانواده‌ها پول دریافت می‌کنند. این وضعیت با اصل آموزش رایگان عمومی در تعارض قرار می‌گیرد و بار مالی اداره مدرسه را به خانواده منتقل می‌کند. ایران فاقد برنامه سراسری تغذیه رایگان مدارس است. در شرایطی که فقر غذایی و کاهش قدرت خرید بر زندگی کودکان اثر می‌گذارد، نبود چنین برنامه‌ای یکی از محدودیت‌های نظام حمایت اجتماعی در حوزه آموزش محسوب می‌شود.

بحران آموزش در ایران همچنین با ساختار سیاسی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی پیوند دارد. در دانشگاه‌ها، افزایش شهریه، مشکلات خوابگاهی و کیفیت خدمات رفاهی با محدودیت‌های سیاسی و اجتماعی درهم آمیخته‌اند. دانشجویان دانشگاه علامه طباطبایی در ششم مهرماه علیه افزایش شهریه دوره‌های شبانه و سنواتی، وضعیت تغذیه و خوابگاه و مقررات حجاب اجباری تجمع کردند. در دوازدهم مهر نیز دانشجویان دانشگاه خواجه‌نصیرالدین طوسی در اعتراض به احکام انضباطی و محرومیت از تحصیل شماری از دانشجویان تحصن کردند. روز بیستم مهر، دانشجویان دانشگاه بوعلی‌سینای همدان پس از انتشار گزارش‌هایی درباره مسمومیت غذایی ده‌ها دانشجو، با خودداری از دریافت غذای دانشگاه اعتراض کردند. رقم ۵۳ نفر در گزارش‌های دانشجویی مطرح شده است.

تفاوت شرایط سیاسی ایران و فرانسه در برخورد با اعتراضات نیز بسیار عمیق است. در فرانسه، گسترش اقدامات پلیسی با مقاومت اتحادیه‌ها، سازمان‌های حقوق‌بشری و پیگیری قضایی مواجه شده و برخی محدودیت‌ها در دادگاه‌ها لغو شده‌اند. در ایران، سرکوب اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ به کشته‌شدن هزاران نفر انجامید و بازداشت‌های گسترده، قطع اینترنت و پیگرد قضایی معترضان در ادامه آن صورت گرفت.

در چنین بستری، سخنان اخیر عباس عراقچی درباره حق اعتراض مردم فرانسه معنای سیاسی روشنی پیدا می‌کند. جمهوری اسلامی می‌کوشد برخورد دولت فرانسه با معترضان را در رقابت دیپلماتیک خود با پاریس به کار گیرد. دولت فرانسه نیز در مناسبات خارجی از حقوق بشر سخن می‌گوید و همزمان در داخل با فشار فزاینده جنبش‌های اجتماعی روبه‌روست.

اما اهمیت تجربه این هفته از مناقشه دیپلماتیک تهران و پاریس فراتر می‌رود. جنبش‌های دانش‌آموزی و دانشجویی اروپا توانسته‌اند بخش‌هایی از مطالبات خود را به مبارزات کارگری و صنفی پیوند دهند. در فرانسه، تشکل‌های دانش‌آموزی برنامه‌ای مشترک تدوین کرده‌اند و اتحادیه‌های کارگری در حمایت از اعتراضات وارد میدان شده‌اند. در یونان، معلمان، دانشجویان، خانواده‌ها و کارکنان خدمات عمومی در یک روز اعتصاب و اعتراض مشترک شرکت کرده‌اند. این تجربه‌ها نشان می‌دهند که گسترش یک جنبش اجتماعی به ظرفیت سازمان‌یابی، وجود نهادهای مستقل و توان ایجاد همکاری میان گروه‌هایی وابسته است که موقعیت‌های متفاوتی در تولید و زندگی اجتماعی دارند.

در ایران نیز جنبش معلمان طی سال‌های گذشته تجربه مهمی از سازمان‌یابی صنفی و پیوند مطالبات شغلی با حقوق عمومی جامعه به دست آورده است. بیانیه آغاز سال تحصیلی کانون صنفی معلمان تهران نمونه روشنی از این جهت‌گیری است. این تشکل افزایش دستمزد متناسب با تورم، آموزش رایگان و باکیفیت، تأمین امکانات آموزش مجازی، اجرای تعهدات بازنشستگی و مشارکت معلمان در مالکیت و مدیریت منابع صندوق ذخیره فرهنگیان را مطالبه کرده است. مطالبه اخیر اهمیت خاصی دارد، زیرا مسئله اداره منابع مالی و حق تصمیم‌گیری صاحبان واقعی این منابع را وارد برنامه صنفی معلمان می‌کند.

تجربه جنبش‌های آموزشی همچنین ظرفیت ارتباط میان نسل‌های مختلف را آشکار می‌کند. دانش‌آموزی که امروز در کلاس پرجمعیت تحصیل می‌کند، چند سال دیگر وارد دانشگاه یا بازار کار خواهد شد. معلمی که برای استخدام نیروی بیشتر و بهبود کیفیت مدرسه مبارزه می‌کند، خود با مشکلات دستمزد و بازنشستگی روبه‌روست. خانواده‌ای که هزینه تحصیل فرزندش را تأمین می‌کند، همزمان درگیر بیکاری، قرارداد موقت یا کاهش قدرت خرید باشد. این روابط واقعی امکان می‌دهند مطالبات آموزشی به عرصه‌های دیگر مبارزه اجتماعی راه پیدا کنند. شکل‌گیری همکاری پایدار میان تشکل‌های معلمان، شوراهای صنفی دانشجویان، تشکل‌های کارگری و دیگر نهادهای مستقل می‌تواند چنین ظرفیتی را تقویت کند.

با این حال، شرایط سازمان‌یابی در ایران با محدودیت‌های سنگینی روبه‌روست. بازداشت فعالان صنفی، احکام انضباطی دانشجویان، فشار بر تشکل‌های مستقل و امنیتی‌کردن اعتراضات، هزینه فعالیت جمعی را افزایش داده‌اند. جنگ و تشدید فضای امنیتی نیز این محدودیت‌ها را گسترده‌تر کرده است. از سوی دیگر، تجربه سال‌های گذشته نشان داده که مطالبات مربوط به مزد، آموزش، آزادی زنان، حق تحصیل و خدمات عمومی همچنان زمینه فعالیت و مقاومت اجتماعی را حفظ کرده‌اند. مسئله تعیین‌کننده در این شرایط، توان تشکل‌های موجود برای استمرار فعالیت، حفظ ارتباط با بدنه اجتماعی خود و گسترش همکاری بر پایه مطالبات روشن است.

اعتراضات اروپا نیز با چالش‌های مشابهی در سطحی متفاوت روبه‌رو هستند. گسترش یک جنبش از مدارس به محیط‌های کار، امکانات تازه‌ای برای تأثیرگذاری بر سیاست‌های دولت فراهم می‌کند و همزمان اختلاف‌های سیاسی و سازمانی را آشکارتر می‌سازد. اتحادیه‌های کارگری، تشکل‌های دانشجویی و گروه‌های اجتماعی درباره اولویت مطالبات، شیوه مبارزه و رابطه با احزاب سیاسی دیدگاه‌های یکسانی ندارند. آینده جنبش فرانسه تا حد زیادی به توان حفظ همکاری میان این نیروها، مقابله با محدودیت‌های امنیتی و تبدیل حمایت عمومی به دستاوردهای مشخص وابسته خواهد بود. در یونان نیز استمرار ارتباط میان جنبش دانشجویی و اتحادیه‌های کارگری می‌تواند بر قدرت چانه‌زنی معترضان در برابر سیاست‌های اقتصادی دولت اثر بگذارد.

آنچه در هفته گذشته از پاریس تا آتن و در اعتراضات دانشگاهی ایران دیده شد، اهمیت روزافزون آموزش عمومی در کشمکش‌های اجتماعی است. خصوصی‌سازی، کاهش کیفیت آموزش، افزایش هزینه زندگی و

محدودیت آینده شغلی، نسل جوان را با بحران‌هایی روبه‌رو کرده که ریشه آنها در تصمیم‌های اقتصادی و سیاسی امروز قرار دارد. شکل این بحران‌ها در کشورهای مختلف متفاوت است و تاریخ مبارزات اجتماعی، ساختار دولت و مناسبات طبقاتی هر جامعه مسیر اعتراض را تعیین می‌کند.

برای جامعه ایران، تجربه این جنبش‌ها یک پرسش مشخص پیش می‌گذارد: چگونه می‌توان مبارزات معلمان و دانشجویان را با مطالبات کارگران، بازنشستگان، زنان و دیگر گروه‌های اجتماعی در روابطی پایدار و سازمان‌یافته پیوند داد؟ پاسخ عملی این پرسش در تجربه تشکل‌های موجود، استقلال آنها، برنامه‌های مشترک و توان ایجاد همبستگی در محیط کار و زندگی شکل خواهد گرفت.

مدرسه و دانشگاه از مهم‌ترین عرصه‌هایی هستند که جامعه در آنها درباره آینده خود تصمیم می‌گیرد. کیفیت آموزش، دسترسی برابر به دانش، آزادی اندیشه و بیان و امکان مشارکت دانش‌آموزان، دانشجویان و معلمان در اداره نهادهای آموزشی، بر ترکیب اجتماعی و سیاسی نسل‌های آینده اثر می‌گذارد. جنبش‌هایی که امروز در دفاع از آموزش عمومی و آزادی اعتراض شکل گرفته‌اند، ظرفیت آن را دارند که مناسبات نابرابر حاکم بر این عرصه را به چالش بکشند.

در ایران، چنین مبارزه‌ای با ضرورت دگرگونی بنیادی ساختار اقتصادی و سیاسی جمهوری اسلامی پیوند خورده است. گسترش آموزش رایگان و برابر، پایان تبعیض، آزادی تشکل‌های مستقل، رفع سرکوب سیاسی و مشارکت واقعی مردم در اداره منابع عمومی، مطالباتی هستند که می‌توانند نیروهای اجتماعی گسترده‌ای را حول منافع مشترک گرد آورند. تجربه هفته گذشته در اروپا نشان داد که حضور سازمان‌یافته نسل جوان در کنار کارگران و دیگر گروه‌های اجتماعی می‌تواند دامنه یک مبارزه را تغییر دهد. در ایران نیز ظرفیت چنین تحولی در تجربه انباشته جنبش‌های کارگری، معلمان، دانشجویان، زنان و دیگر نیروهای آزادی‌خواه و برابری‌طلب وجود دارد. تحقق آن به سازمان‌یابی مستقل، پیوند مبارزات جاری و شکل‌گیری قدرت اجتماعی از پایین وابسته است.

تحریریه سایت فدایی
یک‌شنبه ۳ آبان ۱۴۰۵

معرفی فیلم مستند - ببر بر می‌جهد و می‌کُشد اما او خواهد مُرد... خواهد مُرد...!!



ببر بر می‌جهد و می‌کُشد اما او خواهد مُرد...
نام اصلی: El tigre saltó y mató, pero morirá... morirá...!!
کارگردان: سانتیاگو آلوارز
محصول: کوبا، ۱۹۷۳

برای فهم جایگاه این فیلم باید به آمریکای لاتینِ دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بازگشت؛ دوره‌ای که ایالات متحده مقابله با انقلاب کوبا و گسترش جنبش‌های چپ سوسیالیستی و ضد امپریالیستی در منطقه را به یکی از محورهای اصلی سیاست خود تبدیل کرده بود. پس از پیروزی انقلاب کوبا در ۱۹۵۹، رویارویی واشنگتن با دولت جدید به سرعت شدت گرفت. تحریم‌های اقتصادی ایالات متحده از اوایل دهه ۱۹۶۰ تثبیت شد و کوبا در کنار فشار اقتصادی، عملیات خرابکارانه، تلاش برای براندازی و حمله شکست‌خورده خلیج خوک‌ها روبه‌رو شد. محاصره اقتصادی در طول دهه‌ها به یکی از تعیین‌کننده‌ترین عوامل بیرونی در زندگی اقتصادی و سیاسی کوبا تبدیل شد. در چنین فضایی، انقلاب کوبا برای بسیاری از جنبش‌های چپ آمریکای لاتین به تجربه‌ای زنده از امکان گسست از سلطه سیاسی و اقتصادی ایالات متحده تبدیل شده بود و برای امپریالیسم امریکا نیز جلوگیری از تکرار تجربه کوبا در دیگر کشورهای منطقه اهمیتی راهبردی داشت.

شیلی یکی از مهم‌ترین میدان‌های این کشمکش شد.

پیروزی سالوادور آلنده و ائتلاف «وحدت مردمی» در انتخابات ۱۹۷۰، نخستین تجربه مهم در آمریکای لاتین بود که دولتی با برنامه‌ای آشکارا سوسیالیستی از مسیر انتخابات به قدرت می‌رسید. ملی‌کردن معادن مس، گسترش مالکیت عمومی، اصلاحات ارضی، افزایش دستمزدها و تقویت موقعیت کارگران، منافع بخش بزرگی از سرمایه‌داران داخلی و شرکت‌های آمریکایی را به چالش کشید. دولت ایالات متحده نیز از همان ابتدا برای بی‌ثبات کردن دولت آلنده، حمایت از نیروهای مخالف و ایجاد فشار اقتصادی و سیاسی

وارد عمل شد.
این روند در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ با کودتای سازمان سیا و ژنرال آگوستو پینوشه به نقطه‌ای خونین رسید. کاخ ریاست‌جمهوری «لا مونـدا» بمباران شد، آلنده در جریان کودتا جان باخت، پارلمان منحل شد و هزاران فعال سیاسی، کارگر، دانشجو و هوادار چپ بازداشت شدند و به قتل رسیدند. ورزشگاه‌ها به مراکز بازداشت و شکنجه تبدیل شدند و موجی از اعدام، شکنجه، ناپدیدسازی و تبعید سراسر کشور را فرا گرفت.
ویکتور خارا، خواننده، شاعر، کارگردان تئاتر و یکی از مهم‌ترین چهره‌های فرهنگی جنبش مردمی شیلی، در همان روزهای نخست دستگیر شد. او را همراه هزاران نفر دیگر به استادیوم شیلی بردند، شکنجه کردند و در ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۳ به قتل رساندند.

تنها چند ماه بعد، سانتیاگو آلوارز در کوبا «ببر بر می‌جهد و می‌کُشد اما او خواهد مُرد... خواهد مُرد...!!» را ساخت؛ فیلمی کوتاه، فشرده و خشمگین درباره همین کودتا، سرکوب پس از آن و قتل ویکتور خارا.

این پیشینه برای فهم فیلم اهمیت دارد. آلوارز از کشوری فیلم می‌ساخت که خود سال‌ها زیر فشار اقتصادی و سیاسی ایالات متحده قرار داشت و کودتای شیلی را نیز در ادامه کشمکش بزرگ‌تری بر سر آینده آمریکای لاتین می‌دید. برای او آنچه در سانتیاگو رخ داده بود یک حادثه محدود به مرزهای شیلی نبود؛ بخشی از مقابله‌ای بود که از هاوانا تا سانتیاگو، از بولیوی تا گواتمالا و دیگر نقاط قاره جریان داشت.
فیلم روایت کلاسیک و خطی ندارد. آلوارز با تصاویر خبری، عکس‌های ثابت، نوشته، موسیقی و برش‌های سریع، فضایی می‌سازد که بیش از آنکه گزارش مستند به یک جنایت سیاسی است. شیوه‌ای که در بسیاری از آثار او دیده می‌شود: استفاده از مواد آرشیوی، حذف روایت توضیحی متعارف و ساخت معنا از برخورد مستقیم تصویر، صدا و موسیقی.
ساختار فیلم بر چهار ترانه بنا شده است. موسیقی در اینجا پس‌زمینه تصاویر نیست؛ خود بخشی از روایت است. صدای ویکتور خارا و ویولتا پارا، تصاویر خیابان، ارتش، خشونت دولتی و مردم را به حافظه مبارزات اجتماعی شیلی پیوند می‌دهد. به همین دلیل فیلم هم سند سیاسی است، هم مرثیه‌ای برای خارا و نسلی که کودتا مستقیماً علیه آن شکل گرفت.
عنوان غیرمعمول فیلم نیز اهمیت دارد. عبارت «ببر بر می‌جهد و می‌کُشد، اما خواهد مرد» از نوشته «آمریکای ما» اثر خوزه مارتی، شاعر، نویسنده و انقلابی کوبایی، گرفته شده است. در نوشته مارتی، ببر تصویری از نیروی سلطه‌ای است که پس از عقب‌نشینی دوباره بازمی‌گردد و حمله می‌کند. آلوارز این تصویر را به شیلی ۱۹۷۳ منتقل می‌کند. ببر در فیلم قدرتی است که می‌کشد و سرکوب می‌کند، اما پیروزی آن قطعی و ابدی تصور نمی‌شود. همین عنوان، موضع سیاسی فیلم را از ابتدا روشن می‌کند. آنچه در شیلی رخ داد حاصل رویارویی طبقاتی و سیاسی شدیدی بود که در یک سوی آن کارگران، دهقانان، دانشجویان و نیروهای چپ و در سوی دیگر سرمایه‌داران داخلی و نیروهای فاشیستی، بخش‌هایی از ارتش و قدرت‌های خارجی قرار داشتند.
در فیلم، تصاویر ارتش و سرکوب با چهره و صدای ویکتور خارا در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. این تقابل معنای روشنی دارد. حکومت نظامی می‌تواند انسان را بکشد، استادیوم را به بازداشتگاه و قتلگاه تبدیل کند و صدای مخالفان را خاموش کند؛ حذف حافظه و تجربه اجتماعی یک جنبش بسیار دشوارتر است.

حضور خارا در فیلم از همین جهت اهمیت دارد. او فقط یکی از قربانیان کودتا نیست. موسیقی او با زندگی کارگران، دهقانان، دانشجویان و جنبش مردمی شیلی پیوند داشت. ترانه‌هایی که درباره فقر، کار، عشق، مبارزه و زندگی مردم عادی سخن می‌گفتند، بخشی از فرهنگی بودند که همراه با «وحدت مردمی» رشد کرده بود. قتل خارا تلاشی برای حذف همین صدا و همین حافظه نیز بود.

آلوارز این تاریخ را با توضیح‌های طولانی بازسازی نمی‌کند. او از مونتاژ استفاده می‌کند. یک تصویر در کنار تصویر بعدی معنای تازه‌ای پیدا می‌کند؛ موسیقی خارا بر تصویر نظامیان می‌نشیند و عکس‌های قربانیان از سطح سند خبری فراتر می‌روند و به بخشی از حافظه سیاسی فیلم تبدیل می‌شوند.
این شیوه از ویژگی‌های اصلی سینمای سانتیاگو آلوارز است. برای او مستند وسیله‌ای برای ثبت سرد و بیرونی وقایع نبود. دوربین و میز مونتاژ ابزار دخالت در همان واقعیتی بودند که فیلم درباره آن ساخته می‌شد. فیلم‌هایش درباره ویتنام، نژادپرستی در ایالات متحده، آمریکای لاتین و انقلاب کوبا اغلب فاصله زمانی بسیار کمی با رخدادهای مورد نظر داشتند و همین فوریت در ریتم، ساختار و زبان آنها دیده می‌شود.
«ببر بر می‌جهد و می‌کُشد...» یکی از نمونه‌های برجسته همین سینماست. فیلم چند تاریخ را در کنار هم قرار می‌دهد: انقلاب کوبا، سلطه ایالات متحده در آمریکای لاتین، تجربه دولت آلنده، کودتای شیلی، سرکوب نظامی، قتل ویکتور خارا و مقاومت فرهنگی نسلی که قرار بود با کودتا از صحنه حذف شود.
از این جهت، فیلم آلوارز بخشی از تاریخ مقاومت در برابر آن کودتاست. تصاویری که دیکتاتوری می‌خواست از حافظه عمومی پاک کند در مونتاژ آلوارز دوباره کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند و صدایی که با قتل ویکتور خارا می‌خواستند خاموش کنند، در مرکز فیلم ادامه پیدا می‌کند.
بیش از نیم قرن بعد، این ویژگی هنوز به فیلم قدرت می‌دهد. خشونت کودتا، صدای خارا، تصاویر ارتش و کلمات خوزه مارتی در زمانی کوتاه به هم متصل می‌شوند و یک پرسش تاریخی را باقی می‌گذارند: قدرتی که می‌تواند حکومت را سرنگون کند، هزاران نفر را زندانی کند و انسان‌ها را بکشد، تا چه اندازه می‌تواند حافظه، فرهنگ و تجربه مبارزه یک جامعه را نیز نابود کند؟

پاسخ آلوارز از همان عنوان فیلم روشن است:
ببر می‌جهد و می‌کشد، اما او نیز خواهد مرد.

ارگان سازمان اتحاد فدائیان کمونیست
شماره ۲۶۰ // ۷ مهر ۱۴۰۵

در ضرورت تشکیل جبهه‌ای چپ انقلابی

در شرایط کنونی، که بحران‌های اقتصادی، بهره‌کشی فزاینده از نیروی کار، تبعیض‌های ساختاری و سرکوب سیاسی هر روز شکلی گسترده‌تر و خشن‌تر به خود می‌گیرند، ضرورت ایجاد یک جبهه چپ انقلابی بیش از هر زمان دیگری احساس می‌شود. چنین جبهه‌ای نه یک ائتلاف مقطعی و شعاری، بلکه یک همبستگی سازمان‌یافته، هدفمند و پایدار است که بر مبنای همکاری میان احزاب، سازمان‌ها، تشکل‌های مردمی و فعالان مستقل شکل گیرد. هدف آن نیز تبدیل نیروی پراکندهٔ چپ و جنبش‌های اجتماعی به نیرویی تأثیرگذار، مداخله‌گر و سازمان‌یافته در روند مبارزه طبقاتی است.

این جبهه زمانی می‌تواند به نیرویی واقعی بدل شود که کارگران، زنان، بازنشستگان، پرستاران، معلمان، دانشجویان، بیکاران، کشاورزان، هنرمندان و سایر گروه‌های ستمدیده و معترض، در آن حضور داشته باشند. شکل‌گیری چنین نیرو و همبستگی‌ای تنها با تکیه بر یک چشم‌انداز مشترک انقلابی ممکن است؛ چشم‌اندازی که به روشنی به نقد و نفی کل نظام حاکم بپردازد، و هم‌زمان راه‌حل‌های عملی و رادیکال برای سازماندهی اجتماعی و اقتصادی آینده ارائه دهد.

جبهه چپ انقلابی، باید بتواند:

در برابر نظام حاکم و دستگاه سرکوب آن ایستادگی سازمان‌یافته ایجاد کند؛

از مصادره و انحراف مبارزات اجتماعی توسط نیروهای غیرانقلابی، پوپولیست یا لیبرال جلوگیری کند؛

به تریبون و ابزار سازمان‌یابی فرودستان و نیروی کار بدل شود، نه سرگرمی سیاسی محافل؛

و بالاخره، چشم‌انداز رهایی را با عمل جمعی، نه با شعار، قابل لمس کند.

چنین جبهه‌ای تنها زمانی شکل می‌گیرد که ارادهٔ جمعی نیروهای چپ از سطح موضع‌گیری فردی و پراکنده فراتر رفته و تبدیل به پروژه‌ای مشترک برای سازمان‌یابی، آموزش، اقدام میدانی و همبستگی پایدار شود. امروز، این ضرورت نه یک گزینهٔ اختیاری، بلکه پاسخ تاریخی به وضعیت موجود است. بدون سازمان‌دادن نیروی انقلابی، مبارزات پراکنده می‌مانند؛ و بدون جبهه‌ای ریشه‌دار و طبقاتی، رهایی اجتماعی ممکن نخواهد شد.

از طریق ایمیل ادرس زیر نظرات، پیشنهادات و انتقادات خود را با در میان بگذارید .

webmaster@fedayi.org
https://fedayi.org

کار مسکن آزادی ، جمهوری فدراتیو شورائی!